

سوارش شود.
اِتِّعَاظًا اِتِّعَاظًا (و ط ه) ۱. الشیءُ: فراهم آمد و آماده شد.
 ۲. - الامْرُ: آن کار به کمال درست شد و به کمال درستی صورت گرفت.
اِتِّعَانًا اِتِّعَانًا (و ط ن) اِتِّعَانًا: آن شهر را وطن و اقامتگاه خود ساخت.
اِتِّعَادًا اِتِّعَادًا (و ع د) ۱. القَوْمُ: آنان خود وعده گذاشتند.
 ۲. وعده را پذیرفت و بدان اعتماد کرد. ۳. - ه: او را وعده بد داد، او را تهدید کرد.
اِتِّعَظًا اِتِّعَظًا (و ع ظ): اندرز پذیرفت و آن را به کار بست.
اِلْتِفَاقًا اِلْتِفَاقًا: ۱. مصدر اِتَّفَقَ. و ۲. همکاری، همراهی و همدستی، هم‌پشتی. توافق، موافقت کردن با یکدیگر.
 ۳. اجتماع و گرد هم آمدن در کاری. ۴. [قانون]: قبول امری با رضایت دو طرف دعوا، رسیدن به توافق و مصالحه. «اِتِّفَاقٌ تَحْکِیمٌ»: اتفاق نظر داور و حکمیت.
 ۵. مقاطعه در بست و خرید یک جای اجناس یا خدمات، مقاطعه کاری (المو). ۶. تفاهم (المو). ۷. انسجام، مطابقت. ۸. مُصَادَفَةٌ، شانس (المو). ۹. تصادف، وقوع امری یا حادثه‌ای غیر مترقب (المو).
 ۱۰. - الأراءُ: اتفاق آراء، یکسان بودن رأی همگان در یک مجلس. ۱۱. - تجاریّ: توافق بازرگانی، قرارداد بازرگانی. ۱۲. - جماعیّ: توافق دسته‌جمعی، توافق گروهی. ۱۳. - جُنْتِلْمَان، - شَرَفٌ: توافق شرف، قول و قرار مردانه که ضامن اجرائی جز التزام به اخلاق و شرف و نجابت طرفین ندارد. (المو). Gentlemen's agreement (E) ۱۴. - صَلُحٌ أَوْ سَلَامٌ: قرارداد صلح یا آشتی (المو). ۱۵. - عَدَمٌ اِغْتِدَاءٌ: قرارداد عدم تجاوز (المو) - اِلْتِفَاقِيَّةٌ
اِلْتِفَاقِيَّةٌ اِلْتِفَاقِيَّةٌ: ۱. تصادفی، غرضی، رُخْدادی، رویدادی (المو). ۲. [قانون] - : رضائی، رضایتی، با رضایت و توافق دو یا چند طرف معامله یا قرارداد (المو). ۳. - : غیر ارادی.
اِلْتِفَاقِيَّةٌ اِلْتِفَاقِيَّةٌ: موافقت‌نامه، عهدنامه یا پیمان و سندی بر

پایه روابط حسنه میان دو یا چند کشور یا گروه، عهدنامه، معاهده. پیمان اِتِّحَاد. «- تجاریّة»: قرارداد بازرگانی. «- اِلْتِفَاقِيَّةٌ»: قرارداد صلح. «- وقف اطلاق النَّارِ»: قرارداد آتش‌بس - اِلْتِفَاقِيَّةٌ.
اِتِّفَقَ اِتِّفَاقًا (و ف ر): فراوان شد، وفور یافت. - تَوَافَرَ. اِتِّفَقَ اِتِّفَاقًا (و ف ق) ۱. الرَّجُلَانِ عَلَى الشَّيْءِ: و فیه: آن دو در آن چیز توافق کردند و هم‌زمان شدند. ۲. - الرَّجُلَانِ: آن دو به هم نزدیک و متحد شدند. ۳. - معه: با او موافقت کرد. ۴. - الامْرُ: آن کار صورت گرفت و اتفاق افتاد. ۵. - مع: انسجام یافت (المو). ۶. مطابق و مناسب با آن دیگری شد، هماهنگ شد (المو).
اِلْتِفَاقِيَّةٌ اِلْتِفَاقِيَّةٌ: ۱. حفاظتی، استحقاقی، پیشگیرانه‌ای. ۲. حمایتی - و فائِی.
اِتِّفَحَ اِتِّفَاحًا (و ق ح): ۱. بی‌شرم و حیا شد، وقیح شد. ۲. - الشَّيْءُ: آن چیز سخت و محکم شد. - تَوَقَّحَ.
اِلْتِفَادًا اِلْتِفَادًا: ۱. مصدر اِتَّقَدَ (و ق د). ۲. برافروختگی (المو). ۳. تب و تاب، شوق و التهاب، سوز و گداز (المو). ۴. غیرت، حمیت، حماسه (المو). ۵. احساسات تند و شدید، احساسات عمیق، تعصب (المو).
اِتَّقَدَ اِتَّقَادًا (و ق د): ۱. درخشید، تابید. ۲. - ت النَّارِ: آتش افروخته شد. ۳. «اِتَّقَدَ غَيْظًا أَوْ غَضَبًا»: از خشم یا غضب یا تعصب آتش گرفت، آتشی شد، جوشی شد.
اِتَّقَرَ اِتَّقَارًا (و ق ر): سنگین و با وقار شد. - تَوَقَّرَ. اِتَّقَفَ اِتِّفَاقًا (و ق ف): ایستاد، متوقف شد.
اِتَّقَهَ اِتِّقَاهًا (و ق ه) ۱. له: به او بندگی نمود، فرمانبرداری کرد. ۲. - عنه: از او دست برداشت.
اِتَّقَى اِتِّقَاءً (و ق ی) ۱. او را ترسانید و بیم داد. ۲. - ه: از او (یا از آن امر) خودداری و پرهیز کرد. ۳. مَتَّقَى و پرهیزگار شد. ۴. - القَوْمُ به: آن قوم از او چون عاملی باز دارنده در برابر دشمن بهره بردند. او را سپر خود قرار دادند. اِتَّقَى در اصل اِؤْتَقَى بوده است که واو به تاء قلب و ادغام شده و به سبب کثرت استعمال این صورت پنداشته‌اند «تاء» جزء اصلی کلمه است نه مقلوب «واو» و

در راستی سخن او شک کرد. ۳ - التَّجَلُّ : آن مرد مَتَّهَمٌ و بدنام گردید، مورد تهمت قرار گرفت.
الْأْتُون (به تخفیف الأْتَن) : ۱. آتشدان و تون گرمابه، گلخن حتم. ۲. کوره، کوره آهک‌پزی. ج : آتاتین.
أَتَى تَأْتِيَةً و گاه **تَأْتِيًا** (أ ت ی) الماء و للماء : راهی برای آب ساخت تا به مقصد روان شود، راه آب را صاف و هموار کرد.
أَتَجَرَ اِتْجَارًا : تجارت و بازرگانی کرد.
أَتَخَفَ اِتْخَافًا ه الشيء و به : آن را بد و تحفه داد و هدیه کرد.
أَتَخَمَ اِتْخَامًا الثَّوْب : جامه را دارای نقش و نگار کرد - تَخَمَ.
الْأَتْخَم : سیاه - الأَذْهَم. ج : تَخْم. مؤ : تَخْمَاء.
اِتْخَمَ اِتْخِمَامًا (ت ح م) : سیاه شد.
أَتَعَ اِتْخَاخًا (ت خ خ) ۱. العجین : خمیر را بسیار شل و نرم یا ترش کرد. ۲. - الطَّيْنُ : گِل را بسیار شل کرد چنان که با آن گل اندود نتوان کرد.
أَتَخَمَ اِتْخَامًا ه : غذا او را به تخمه و بدهضمی گرفتار کرد. ترش کرد (اصلش اَوْخَمَةٌ است که به ندرت به کار می‌رود).
الْأَتْدَج : اِتَاد.
الْأَثْرَاس ج : تَرَس.
الْأَثْرَاك ج : تَرَك (قوم).
أَثْرَبَ اِتْرَابًا ۱. الشيء : بر آن خاک نهاد. ۲. - التَّجَلُّ : آن مرد خاک‌نشین و کم مال شد. ۳. - التَّاجِرُ : بازرگان مالش بسیار و خود چنان توانگر شد که مال پیش او چون خاک کم ارزش گشت (از اَضْدَاد است).
الْأَثْرِيَّة ج : تَرَاب.
الْأَتْوَجَّج، ف معد : ترنج، بالنگ. التَّوْجَّة و التَّوْجَّة و التَّوْجَّج و التَّوْجَّج نیز گفته می‌شود. عامه بدان الکتباد گویند. (المنذ). - تَفَاح العَجَم - لَيْمُون اليهود.
أَتْوَجَّج اِتْرَاحًا ه : او را غمگین ساخت.
أَتْوَرَّ اِتْوَرًا (ت ر ر) ۱. ه : او را دور ساخت. ۲. - العَضْوُ و نحوه : اندام و مانند آن را بُرید.

از آنجاکه در ثلاثی مجرد این کلمه مشابهی ندارد که با آن مشتبه شود، به جای «وَقِي» تَقِي، يَتَّقِي (مثل قضی يقضي) و تَقِيَّة و تَقَاء به کار می‌رود. اسم آن التَّقْوَى و امر مذکرش تَق و امر مؤنثش تَقِي است) «ما أتقاه لله = چه بسیار برای او از خدا ترسیدم»
اِتَّكَأ اِتْكَاءً (و ک أ) ۱. علی السَّرِير : بر تخت تکیه زد و بدان پشت کرد. ۲. - علی عصاه : بر چوبدستی خود تکیه کرد. ۳. - القَوْمَ عنده : آن قوم نزد او غذا خوردند.
الْاِتْكَاء : ۱. مص و ۲. [عروض] : حشو و افزونی در کلام.
الْاِتْكَالِي : وابسته به دیگری برای حمایت و تأکید، مانند بیمه اِتْكَالِي.
اِتَّكَرَ اِتْكَارًا (و ک ر) الطَّابِر : پرنده برای خود آشیانه ساخت، مرغ آشیانه گرفت.
اِتَّكَعَ اِتْكَاعًا (و ک ع) الشيء : درشت و سخت شد، زَمُخْت شد.
اِتَّكَلَّ اِتْكَالًا (و ک ل) ۱. علی اللّٰه : به خدا توکل کرد، کار را به خدا واگذاشت. ۲. - علی فلانٍ فی الأمرِ : در آن کار به فلان کس اعتماد کرد.
اِتَّلَجَ اِتْلَاجًا (و ل ج) اِلَى الشيء أو فيه : در آن فرورفت، داخل شد.
اِتَّلَدَ اِتْلَادًا (و ل د) ۱. القَوْمَ : آنان زاد و ولد کردند. ۲. - القَوْمَ : آنان افزون شدند. - تَوَالَدَ.
اِتَّلَهَ اِتْلَاهًا (و ل ه) : ۱. سخت اندوهگین شد چنان که چیزی نمانده بود که واله و بیهوش و سرگشته شود. ۲. - ه التَّبْيِدُ : شراب او را بیهوش کرد و عقلش را ربود.
الْاِتْهَام : ۱. مص اِتْهَمَ. ۲. [قانون] : نسبت دادن جرمی به کسی و محاکمه کردن او به سبب آن. مَتَّهَمٌ کردن. «قَرَأَ - : اعلام جرم، تنظیم اذعانامه، اتهام به موجب اذعانامه. «مُدَّكَرَةً (لائحة، وَرَقَةً) - : برگ اتهام، احضاریه اتهامی. «مَادَّة (أو فِقْرَةٌ) - : مورد اتهام، فرض اتهام. «هَيْئَةُ اِتْهَامِيَّة» : کمیسیون تعقیب، هیئت پیگرد قضایی.
اِتْهَمَ اِتْهَامًا (و ه م، ت ه م) ۱. ه بكذا : او را بدین کار مَتَّهَمٌ کرد، بر او بدین کار تهمت نهاد. ۲. - ه فی قوله :

اَنْزَلَ اِنْزَالًا ه: آن را بویناک کرد، بویش را ناخوش گردانید.

اَنْفَهَ اِنْفَاهًا فی عطائه: کم و ناچیز بخشید. «أعطيت فأنفَهت»: بخشیدی ولی کم بخشیدی.

اَنْقَنَ اِنْقَانًا ه: آن را استوار و استادانه ساخت. ۲. آن را محکم و استوار گردانید.

اَلْاَنْقِيَاءُ ج: تَقِيّ.

اَنْكَأَ اِنْكَاءً (وک ا) ه: آن را به صورت مُتَكَا در آورد. ه: آن را بالش کرد و بر آن تکیه داد.

اَلْاِنْكَاءُ: ۱. مصدر اَنْكَأَ و ۲. [عروض]: حشو و زواید.

اَنْلَى - **اَنْلَا** و **اَنْلَا** و **اَنْلَا**: ۱. در حال خشم گامها را نزدیک به هم برداشت. ۲. - **مِنَ الطَّعَامِ**: از غذا سیر شد. ۳. گام سنگینی برداشت و راه رفت.

اَنْلَى - **اَنْلَا**: عقب ماند و درنگ کرد، واماند و عقب افتاد.

اَلْاَنْلَى ج: اَنْلَى.

اَلْاِنْتِلَاءُ: ۱. مصدر - اَنْتَلَى. و ۲. [پزشکی]: سرازیر شدن سر جنین به سوی بیرون پیش از جداشدن از مادر.

اَلْاَنْتِلَالُ ج: تَلَى.

اَلْاَنْتِلَامُ ج: تَلَمَ و تَلِمَ.

اَنْتَلَجَ اِنْتِلَاجًا (ولج) ه: او را داخل کرد.

اَنْتَلَدَ اِنْتِلَادًا: صاحب مال کهنه موروثی شد.

اَنْتَلَعَ اِنْتِلَاعًا ه: آن مرد گردن خود را دراز کرد، گردنش را بالا کشید. ۲. - **تِ الْمَرْأَةِ**: آن زن سر خود را بالا نگهداشت تا خود را به نگرندگان بنمایاند. **فَا: مُتَلَعٍ**.

۳. - **التَّهَارُ**: روز بر آمد.

اَلْاَنْتَلَعُ: گردن دراز، بلند قد. **دِیَلَقُ** ج: تَلَع. مؤ: تَلَعَاء.

اَنْتَلَفَ اِنْتِلَافًا ه: او را هلاک و نابود کرد. ۲. - **مَالَهُ**: مال خود را با اسراف از بین برد.

اَنْتَلَى اِنْتِلَالًا (ت ل ل) ه: المائع: آن آبگونه را چکاند. ۲. - **الدَّابَّةُ**: ستور را زین و لگام زد و راند.

اَنْتَلَهَ اِنْتِلَاهًا ه: آن را تلف کرد و از بین برد. ۲. - **ه: او را و اله و سرگردان کرد**. ۳. - **ه: الشیء**: آن چیز را از یاد او برد، آن چیز را از او پنهان گردانید.

اَنْزَرَ اِنْزَارًا الشیء: آن چیز را سخت و خشک کرد. «اَنْزَرَتِ الْمَرْأَةُ عَجْنَهَا»: آن زن خمیرش را سفت کرد.

اَنْزَسَ اِنْزَاسًا الباب: در را بست. چفت کرد.

اَنْزَصَ اِنْزَاصًا ه: آن را راست و برابر کرد. ۲. «اَنْزَصَ اَلْمِيزَانَ»: ترازو را راست و برابر ساز.

اَنْزَعَ اِنْزَاعًا اَلْاِنَاءَ: ظرف را پر کرد.

اَلْاَنْزَعُ: (بیلی) که دژه را پر کند و لب به لب دژه جاری شود.

اَنْزَفَ اِنْزَافًا: ۱. سرمستی کردن و بر نافرمانی اصرار ورزید. ۲. - **تِ الْاَمْوَالِ** اَوْ **التَّعْمَةِ** اَوْ **سِعَةِ الْعَيْشِ** فَلَانًا: داراییها یا نعمت و فراخ معاشی فلان کس را نافرمان و همراه کرد. ۳. - **ه** او را به ناز و نعمت پرورد. ۴. - **ه**: او را مرفه و بی نیاز کرد و هرچه خواست بدو داد.

اَلْاَنْزُوفُ: کسی که مادر زاد در میانه لب بالای خود برجستگی دارد.

اَلْاَنْزُوجُ: تونج، بالنج.

اَلْاَنْزُورُ: ۱. پاسبان، پلیس. ۲. پسر کوچک.

اَنْزَى اِنْزَاءً (ت ر ی): کارهایی پیاپی و با فاصله ای مناسب از یکدیگر انجام داد.

اَلْاَنْسَاعُ ج: نَسَع.

اَنْسَعَ اِنْسَاعًا (ت س ع) الْقَوْمُ: شمار آنان به عدد و تسع نه رسید. نه تن شدند.

اَلْاَنْعَابُ ج: ۱. تَعَب. ۲. دستمزد، مزد، اجرت، حق القدم، پای مزد، ویزیت پزشک (المو).

اَنْعَبَ اِنْعَابًا ه: او را خسته و مانده کرد؛ - **نَفْسَهُ**: خود را به زحمت افکند و خسته کرد. ۲. - **اَلْاِنَاءَ**: ظرف را پر کرد. ۳. - **الْقَوْمُ**: چارپایان آن قوم خسته و مانده شدند (تعب).

اَنْعَسَ اِنْعَاسًا ه: اللّهُ: خدا او را هلاک کرد. ۲. - **ه**: او را بدبخت و بیچاره کرد.

اَلْاَنْفَافُ ج: ۱. تَفَفَّهَ جج تَفَّ.

اَنْفَرَ اِنْفَارًا ه: الشجرُ: درخت شکوفه بر آورد. ۲. - **الرجُلُ**: موی بینی او دراز شد و به روی «نَفْرَه» گودی میانه لب بالایش رسید.

بیماری مانع رشد کودک شد و او را کوچک نگهداشت.

الأُتُنُ ج: أُنَان (زمین بلند).

الأُتُنُ ج: ۱. أُنَان و إِيَان (ماده خر). ۲. أُنَان (نشستگاه هودج).

الأُتُنَانُ ج: تِن.

أُتْهَمَ إِيْتَهَاماً (ت ه م، و ه م): ۱. به سرزمین تهامه در آمد و در آنجا منزل کرد. ۲. (وهم) - البَلَدُ: آن شهر را بد انگاشت و هوایش را ناسازگار شمرد. ۳. کاری کرد که به سبب آن مَتَّهَم می شود (لا). ۴. ه - ه: او را متهم کرد و بر او تهمت نهاد **أُتْهَمَ** از کاربردهای عامه است و فصیح آن **إِيْتَهَمَ** است (المن).

الأُتُو: ۱. یکسان رفتن در راه و مسیر و سرعت. همواره بر یک منوال رفتن (قا). ۲. مرگ. ۳. بلا و سختی. ۴. بیماری سخت. ۵. عطا و بخشش. ۶. یک باره یک مرتبه. «کنا نرمی الأُتُو و الأُتُوین»: تیر می انداختیم یک بار و دوبار. ۷. شخص بزرگ (قا).

الأُتُوَاءُ ج: تُو.

الأُتُوَارُ ج: تُوَر.

الأُتُوَاهُ ج: تُوَه و تُوَه.

الأُتُوِبُ ج: إِيْتَب و أُنَب.

أُتُوِي إِيْتُوَاءً (ت و ی): ۱. ه الله: خدا او را هلاک کرد یا خدا او را بکشد. ۲. مائة: مال خود را پراکند و از بین برد.

الأُتُوِيَّةُ ج: تُوَاء.

أُتِي - أُتِيَا و أُتِيَا و إِيْتِيَانَا و إِيْتِيَانَةً و مَاتَاءَةً: (لازم و متعدی) (أ ت ی): ۱. آمد و حاضر شد. ۲. ه عليه: بر آن گذشت. ۳. ه عليه الذَّهَرُ: روزگار او را هلاک کرد. ۴. ه الشَّيْءُ: آن چیز را به پایان رساند. ۵. ه به: او را حاضر کرد. او را پیش آورد. ۶. ه الشَّيْءُ: آن چیز شد، صورت گرفت. «أَتِي الْعَمَلُ تَاماً»: آن کار را انجام یافت و به تمامی رسید. ۷. ه: کرد، اقدام کرد. ۸. ه جُرْماً: جرمی را مرتکب شد. ۹. ه علی ذِكْرٍ كَذَا: یادآوری کرد، ذکر کرد، ارجاع داد. ۱۰. ه موافقت کرد. ۱۱. ه: بخشید، داد. ه الزَّكَاةُ: زکات داد، زکات پرداخت، صدقه

أُتِلِيَ إِيْتِلَاءً (ت ل و): ۱. ه آیه: آن را در پی او آورد، به

دنبالش آورد. ۲. ه ه عليه: آن را بر او حواله کرد. ۳. ه ه: از او پیشی گرفت. ۴. ه ه: او را در پس خود و عقب انداخت، او را پشت سر گذاشت. ۵. ه ه الذَّمَّةُ: او را پیمان و زنهار داد. ۶. ه حَقَّهُ عليه: بخشی از حق خود را نزد او باقی گذاشت. ۷. ه ت التَّاقَّةُ: آن ماده شتر دارای بچه ای شد که به دنبالش می رود.

أُتِمَّ - أُتِمّاً: ۱. دو چیز را گرد هم آورد؛ ه السَّقَاءُ: دو درز مشک درید و یکی شد. ۲. ه فلانَ بِالْمَكَانِ: در آنجا ماندگار و مقیم شد.

أُتِمَّ - أُتِمّاً: درنگ کرد. تأخیر و کندی کرد.

أُتِمَّ - أُتِمّاً: ۱. دو چیز را با هم گرد آورد. بین دو چیز را جمع کرد. ۲. اقامت گزید (المن). ۳. کندی کرد (المن). **الأُتْمُ و الأُتْمُ** یک فردش **أُتْمَةٌ**: زیتون کوهی. درختی چون زیتون که در کوهها می روید.

أُتِمَّتْ معد (جدید) ه: آن را خودکار کرد، اتوماتیکی کرد (المو).

الأُتِمَّتَةُ معد (جدید): خودکار کردن، اتوماتیک کردن (المو)

أُتِمَّرَ إِيْتِمَاراً ۱. القَوْمُ: آنان دارای خرمای بسیار شدند، پس آنان تامرون: صاحبان خرمای بسیارند. ۲. ه الرُّطْبُ: رطب خرما شد. ۳. ه النخْلُ: خرما بن خرما برآورد. ۴. ه ه: به او خرما خورائید (مانند تَمْرَةٌ است). ۵. ه الله فيه: خدا در آن برکت و سرشاری نهاد.

أُتِمَّ إِيْتِمَاماً (ت م م) ه: آن را تمام کرد و به کمال رساند، آنرا انجام داد و به پایان رساند. ۲. ه ت الخُبْلَى: رمان زایمان آن آبستن نزدیک شد. ۳. ه القَمَرُ: ماه نذر و کامل شد. ۴. ه الی المکانِ: آهنگ جایی کرد.

أُتِنَ إِيْتِنَاناً و أُتُوناً ۱. بالمکانِ: در آنجا ماندگار و مقیم شد. ۲. ه إِيْتِنَاناً: ت المرأة: آن زن بچه را به جای سراز پا به دنیا آورد.

الأُتِنُ: زایمان برعکس وضع طبیعی، به دنیا آمدن کودک از سرین سوی یا پای جنین.

أُتِنَ إِيْتِنَاناً (ت ن ن): ۱. ه دور شد. ۲. ه المرضُ الصَّبِيّ:

داد.

الإبتیر مع: مایعی فزار و زود آتشگیر که در پزشکی برای بیهوش کردن به کار می‌رفت. إبتیر. Ether (E) الأتی ج: الإتاوة ← أتاوی.

الأتیاه ج: تیته.

الأتییس: آن که مانند بیز نر باشد.

الأتییع: ۱. (جایی) که روبروی آن سراپ بیابان باشد. ۲. اسیر نادانی و آن که همواره در جهل و حمق بسر برد، جهول.

الإبتیمولوجیا مع: اشتقاق کلمات. علم اشتقاق در صرف، ریشه‌شناسی (المو). Etymologiy

إبتیمولوجی: ۱. متعلق به ایتیمولوجیا (علم اشتقاق کلمات) ۲. عالیم به علم اشتقاق کلمات، عالیم صرف (المو).

الایتی و الإیتی: ۱. آء. ۲. ناگهان رسنده از دور (أتو). ۳. جوی یا رودکی که آب را به زمین رساند. (اتی). ۴. غریب، بیگانه، تازه وارد «هُوَ أیتی فینا»: او در میان ما بیگانه و تازه وارد است. ۵. سیلی که منشاء آن معلوم نباشد. ج: أتاوی.

الأیتی ج: آء و آتی.

الایتیة: چرک و مواد عفونی زخم.

الأفأار ج: أفأار.

الأفأاب: درختی از راسته توتیها که ریشه‌هایی هوایی دارد که چون به زمین رسد خود درختی دیگر شود و از رطوبت هوا آب می‌گیرد. انجیر بنگالی. انجیر هندی. انجیر معابد. بانیان. (در جنوب ایران و خلیج فارس به نام لیل معروف است). Banyan (E)

الأفأوب (أفأب) ج: أفأوب.

أفأار إفأاراً (ث ر) الرأجل: او به قصاص خون مقتول خود رسید.

أفأار إفأاراً (ث ر) منه: از او انتقام گرفت.

أفأا - أفأوا و أفأوة و أفأی - أفأیا و أفأیة (أ ث و، أ ث ی) ه و به و علیه: از او نزد قدرتمندی سخن چینی و سعایت کرد.

الأفأاف (أفأاف) ج: أفأ و أفأف.

أفأاب إفأابة (ث و ب) الرأجل. او بیهود یافت و تندرستی شد. ۲. الحوض: حوض را پر آب کرد. ۳. الرأجل: او را پاداش داد. ۴. ه جزاءة: مزدش را بدو داد. «الإفأابة»: مكافات. ۵. ه بالرأجر: او را با شتر و بدی رویاروی ساخت و عملش را مقابله کرد. ۶. القوب: كنارة جامه را دوباره دوزی کرد.

الأفأابی ج: أفأبفة.

الأفأاف: ۱. مصر أفأ. ج: أفأ و أفأف. یک فردش أفأافة. ۲. بسیاری از هر چیز، مالی بسیار. ۳. انبوه کالا و دارایی از چارپا و جز آن. ۴. وسایل و کالای خانه از فرش و رخت و مبل و جز آن. ۵. ائانه و اسباب خانه به وفور «هُم أفأسن أفأافاً و رأفأاً»: آنان ائاف خانه انبوه نیکوتر و منظری پسندیده‌تر داشتند. (قرآن مجید، مریم، ۷۴).

الإفأاف ج: أفأ و أفأف و أفأبفة.

الأفأاف ج مؤ: أفأبفة.

أفأار إفأارة (ث و ر) الشی: آن چیز را برانگیخت، حرکت داد، تحریک کرد. ۲. الدأبة: ستور را بلند کرد تا بایستد. ۳. الأرض: زمین را شیار زد و کاشت، یا برای کشاورزی آباد و زنده کرد. ۴. الأمر: در آن کار به بحث و جست‌وجو پرداخت. ۵. الشیة: آن چیز را خلق کرد، ایجاد کرد. «أفأار الفكرة او الموضوع»: اندیشه یا موضوعی را طرح یا ابداع کرد.

الأفأار ج: أفأار.

الإفأار: کیسه‌ای که پستان گوسفند یا بیز را در آن پوشانند که بزهاش بیگاه شیر ننوشد. ج: أفأار.

الأفأارب ج: أفأرب. جج أفأرب.

الأفأارة: ۱. مصر أفأر و ۲. علامت و نشانه، اثر، رد، جای پا. ۳. باقی‌مانده چیزی. ۴. شرف و کرامت ارشی ← الأفأرة.

الإفأارة: ۱. مصر أفأر و ۲. تحریک و برانگیختن. به هیجان آوردن، به خشم آوردن. ۳. إحداف، ایجاد، ابداع. ۴. طرح کردن، پیش کشاندن مطلبی یا موضوع و قضیه‌ای. ۵. «إفأارة جنسیة»: تحریک جنسی و تناسلی.

الذائفة: گواهی هویت، تشخیص هویت یا شخصیت یا وجود، احراز هویت (المو). «شاهد -»: شاهد برای تحقیق، گواه برای تعقیب قضایی (المو).

الأفجاج ج: ثبیج.

أثبت إثباتاً ۱. الشیء: آن چیز را خوب و درست شناسایی کرد. ۲. -ه: او را بر جای ثابت نگهداشت. ۳. -ه: او را کشت و در جای بی حرکت کرد. ۴. -ه: بیماری از او جدا نشد. ۵. -ه: الحق را با دلیل و برهان ثابت و استوار کرد. ۶. -ه: الاسم و نحوه فی الكتاب: نام و امثال آن را در کتاب ثبت و یادداشت کرد. ۷. -ه: فيه الرّمخ: نیزه را در تن او جای داد. ۷. -ه: الجراد: ملخ پایان بدن خود را برای تخم‌ریزی در زمین فرو کرد. ۸. أثبت فلان مج: بیماری او سخت و ثابت شد و شدت یافت یا جراحی بر او وارد شد که به سبب آن بر جای ماند و بی حرکت گردید.

الأثبات ج: اثبات. ۲. ثبیت.

الأثباج ج: اثباج. ۱. أثبتت فُلانَ مج: بیماری او سخت و ثابت شد و شدت یافت یا جراحی بر او وارد شد که به سبب آن بر جای ماند و بی حرکت گردید. ۲. ثبیت.

الأثباج ج: اثباج. ۱. أثبتت فُلانَ مج: بیماری او سخت و ثابت شد و شدت یافت یا جراحی بر او وارد شد که به سبب آن بر جای ماند و بی حرکت گردید. ۲. ثبیت.

الأثباج ج: اثباج. ۱. أثبتت فُلانَ مج: بیماری او سخت و ثابت شد و شدت یافت یا جراحی بر او وارد شد که به سبب آن بر جای ماند و بی حرکت گردید. ۲. ثبیت.

الأثباج ج: اثباج. ۱. أثبتت فُلانَ مج: بیماری او سخت و ثابت شد و شدت یافت یا جراحی بر او وارد شد که به سبب آن بر جای ماند و بی حرکت گردید. ۲. ثبیت.

الأثباج ج: اثباج. ۱. أثبتت فُلانَ مج: بیماری او سخت و ثابت شد و شدت یافت یا جراحی بر او وارد شد که به سبب آن بر جای ماند و بی حرکت گردید. ۲. ثبیت.

الأثباج ج: اثباج. ۱. أثبتت فُلانَ مج: بیماری او سخت و ثابت شد و شدت یافت یا جراحی بر او وارد شد که به سبب آن بر جای ماند و بی حرکت گردید. ۲. ثبیت.

الأثباج ج: اثباج. ۱. أثبتت فُلانَ مج: بیماری او سخت و ثابت شد و شدت یافت یا جراحی بر او وارد شد که به سبب آن بر جای ماند و بی حرکت گردید. ۲. ثبیت.

الأثاری [دیرین‌شناسی و باستان‌شناسی: متعلق به آثار و بقایای اشیاء قدیم (المو)].

أفَاعُ إفَاعَةً (ث و ع): قی کرد. استفراغ کرد. -ه: أفَاعُ.

الأثافی و أثناف ج: أثنیة.

الأثاکل ج: إئکال و أئکول.

الأثال: ۱. مجد و بزرگی موروثی و ذاتی. ۲. دارایی و مال.

الإثال ج: أثلة.

الأثال: ۱. مجد و شرف. ۲. دارایی و مال موروثی -ه: أثال. ۳. [شیمی]: نوله‌های آنبیق از وسایل آزمایشگاه.

الأثالب ج: إئلب.

الأثالث ج: فُلائث.

الأثام: ۱. مص. أئم و ۲. کیفر گناه. پاداش بدی. عقوبت.

الأثانین ج: إئنین، به عنوان صفت برای واحد یا اسمی مبنی برای واحد (لس).

الأثاوتة ج: أئول جج ئول.

الإثایة: نام گل لادن به زبان مردم الجزایر. -ه: اللآذن.

الأثب و الأثاب: درخت انجیر هندی، انجیر معابد، لیل.

أثباجُ إئبجاجاً (ث ب ج) ۱. الإثاء: ظرف و مانند آن پُر شد. ۲. -ه: الرّجل: آن مرد چاق شد و شکمش فرو افتاد، بزرگ و شل و فروهشته شد.

الأثبات ج: ۱. ثبیت. ۲. ثبیت.

الإثبات: ۱. مص. أثبتت و ۲. ثابت کردن. ایجاب. لازم گردانیدن. ۳. ادعای خود را با دلیل ثابت کردن. ۴. توضیحاتی بر نوشته‌ای در میان سطرها نوشتن، شرح مطلب در پابرج یا بین سطور. ۵. [قانون]: ثابت کردن ادعایی در دادگاه. ۶. دلیل، بیّنه، برهان (المو). ۷. اظهار (المو). ۸. تأکید، تأیید (المو). ۹. تدوین و تسجیل، ثبت کردن در دفاتر رسمی (المو). ۱۰. داخل کردن، وارد کردن (المو). -ه: الشّخصیة: ثابت کردن با گواهی گواهان (المو) -ه: الکتابی أو التّحریری: گواهی کتبی (المو) -ه: صحّة الوصیة: تصدیق و تأیید درستیی وصیت (المو) -ه: الهویة أو الشّخصیة أو

عَ أَثَاتِ الْمَرَأَةِ: آن زن بزرگ سرین شد، وی اثیثه است. ج: اثاث.

الأَث: هر چیز بسیار بزرگ. ج: اثاث. «لِحِیَةِ أُنْثَى رِیشِ پَر موی و انبوه و بزرگ عه الأثیث.

إِثَّازٌ إِثَّاراً (ث أ ر): انتقام گرفت عه أثَّاز. (در اصل إِثَّازٌ بر وزن اِفْتَعَلَ بوده که با ابدال ت به ث و ادغام دو حرف ث به صورت إِثَّاز درآمده است).

أَنْثٌ تَأْنِثًا ۱ الفراش: بستر را گسترد و نرم و هموار کرد. ۲ عه البیت: خانه را با فرش و اثاثه آراست. عه فَرَش. ۳ آماده کرد، مهیا ساخت (المو).

الأُنْثُ ج: اثاث.

إِثْحَنَ إِثْحَانًا: جراحات او را سست و بی حال گردانید، ناتوان شد. (در اصل إِثْحَنَ بوده که با ابدال و ادغام إِثْحَنَ شده است).

أَثَرٌ تَأْثِيراً فیه: ۱ در آن اثر و نشانی گذاشت، ۲ مؤثر واقع شد، تأثیر کرد. ۳ اهمیتی خاص داشت.

إِثْرَدٌ إِثْرَاداً (در اصل اِثْرَدَ، ث ر د): نان را در آب خیساند و ترید (ترید، تلیت، تلیت) درست کرد عه اِثْرَدَ.

إِثْعَرٌ إِثْعَاراً (در اصل اِثْعَرَ، ث ع ر): ۱ کودک دندانهای شیری خود را ریخت. ۲ کودک دندان درآورد. ۳ دهان کسی شکست، خرد شد عه اِثْعَرَ.

أَنْفٌ تَأْنِيفاً (أ ن ف) القَدَر: دیگ را بر دیگپایه گذاشت. أَثْلٌ تَأْثِیلًا: ۱ دارایی او بسیار شد. ۲ عه المال: آن مال را افزود. ۳ عه مالاً: مالی اندوخت که بهره بردارد.

۴ عه المجد: مجد و شکوه را برپا داشت و استوار کرد.

۵ عه الرجل: آن مرد را بزرگ و گرامی داشت. ۶ عه اهله: بر خانواده خود بهترین لباس را پوشاند. ۷ عه الشیء: آن را دارای ریشه و اصل و استوار ساخت.

أَثَمٌ تَأْثِیمًا عه: او را به گناه متهم کرد و گناهکار شمرد؛ بدو گفت «أَثَمْتَ» گناه کردی.

إِثْمَدٌ إِثْمَاداً (در اصل اِثْمَدَ): به آب اندک در آمد.

إِثْنَى إِثْنَاءً (ث ن ی) الشیء: آن چیز خمیده و کج شد. مانند اثنی است.

الأَثَجِر: ستبر و پهناور. م: ثَجْرَاء. ج: ثَجْر. الأَثَجِل: ۱ کسی که شکمش بزرگ و فروافتاده باشد.

شکم مَشْکی. ۲ میانه فراخ و پهناور دَرَه و میانه شب.

أَنْجَمَ إِنجَاماً ۱ المطر: باران بسیار و پیوسته بارید. ۲ عه السماء: آسمان زود بارید.

الأَثَاف ج: یُخَف و یُجَف.

أَثَحَنَ إِثْحَانًا ۱ ت الجراح فلاتاً: جراحات او را سست و بی حال کرد. ۲ عه فی العدو: به دشمن زخم بسیار زد، و در مجاز: از دشمنان بسیار گشت. ۳ عه فی الامر: در آن کار زیاده روی کرد. ۴ عه فی الارض: در زمین کشتار بسیار کرد. ۵ عه: او را سست کرد و سخت بر او حمله برد. بر او چیره شد. «إِذَا أَثَحَنْتُمُوهُمْ فَشَدُوا الوُثَاق»: چون بر آنان چیره شدید بند را محکم ببندید (قرآن مجید ۴/۴۷). ۶ عه الشیء معرفة: در یادگرفتن و شناختن و کوشیدن در چیزی یا کاری مبالغه و زیاده روی کرد، سختکوشی کرد.

الأَثْدَاء و الأَثْدَى و الأَثْدِ ج: تُذَى.

أَثَدَنَ إِثْدَانًا الشیء: آن را کوتاه کرد.

أَثْرٌ إِثْرًا و أَثْرَةٌ و أَثْرَةٌ ۱ الحدیث: سخن یا حدیث را روایت کرد. فا: اِثْر، روایت کننده حدیث. حدیث ماثور: سخنی که پشت در پشت پسر از پدر باز گوید. ۲ عه: او را گرامی داشت و بر خود ترجیح داد، برتری داد. ۳ عه حَفّ البعیر: کف پای شتر را با آهن شکافی داد که چون در بیابان رها شود از روی آن نشانه بازش یابند.

أَثْرٌ إِثْرًا ۱ للأمر: از همه چیز دست کشید و بدان کار پرداخت. ۲ عه علی الأمر: آهنگ آن کار کرد؛ بر آن کار اقدام کرد. ۳ عه علی اصحابه: در تقسیم چیزهای خوب را برای خود برگزید نه برای یارانش. ۴ عه اِثْرٌ یَفْعَلُ کذا: شروع کرد که چنین کند.

الأَثْر ۱ مص: اِثْر و ۲ خبر. ۳ [فقه]: حدیث منقول از صحابه اهل حدیث آنچه را که از صحابه رسول اکرم منقول است اثر گویند (و آنچه را که از پیامبر منقول است خبر گویند)، حدیث شریف. ۴ بر جای مانده

- کاری یا باقی مانده چیزی. ۵. نشان پایا انگشت بر روی زمین یا چیزی، زد پای. ۶. اجل، زمان مرگ. ۷. سنت. ۸. اثری بسیار ناچیز از لمس کردن دست نمدار بر روی چیزی - مسحة (المو). ۹. نتیجه (المو). ج: آثار و آثار. ۱۰. «خرج علی -» در حال بیرون رفت، فوری رفت. ۱۱. «خرج علی -» در پی او بیرون رفت. «صار -» بعد عین: پس از آنکه عین و مشهود بود از بین رفت و به نشان و اثری تبدیل شد. ۱۲. «علم الآثار»: باستان‌شناسی. ۱۳. «- زجعی»: عمل یا نیروی قهقرایی، عمل معکوس. ۱۴. «- فتی أو أدبی»: کار یا اثر هنری یا ادبی، موضوع هنری یا ادبی. ۱۵. «داز الآثار»: موزه (آثار باستانی و عتیقه) ۱۶. «بعیند -» دور از دسترس، کمیاب.
- الأثر ۱.** (اسم): آن که در تقسیم، هر چیز خوب را برای خود خواهد و خود را بر یارانش ترجیح دهد، خودخواه، خودمحور - آنایی. ۲. (صفت): خودخواهی، خودمحوری.
- الأثر ۲.** ۱. مصد أثر و ۲. جوهر و پرند شمشیر که اثری است موج‌وار و ظریف چون جای پای مورچه و غباری که بر تیغه شمشیر دیده می‌شود. ج: آثار - الأثر و الإثر. ۲. آن که در تقسیم، چیزهای خوب را برای خود برگزیند نه برای یارانش. ۳. برگزینی داشتن (تمب)، برانگیختن و تحریک کردن. ۴. بسیار جستن شتر نر بر شتر ماده (منت).
- الإثر ۱.** جوهر و پرند موج‌گونه تیغه شمشیر. ج: آثار. ۲. نشانه‌های بازمانده، ردپا و جز آن بر زمین. ج: آثار و آثار. ۳. «خرجت فی إثره»: به دنبال او در آمد، مانند «علی أثره». ۴. روغن تصفیه شده. ۵. شیری چربی.
- الأثر ۱.** جوهر و پرند موج‌گونه تیغه شمشیر. ج: آثار. ۲. الأثر. ۲. به معانی الأثر. - الأثر.
- الأثر ج: إثار.**
- الأثر ۱.** نشان باقی مانده از زخم. ۲. نشانی که با آهن در کف پای شتر ایجاد کنند. ج: آثار و آثار. ۳. آبرو. ۴. روغنی که از شیر گیرند. روغن خوب و ناب. ۵. شیری
- که چربی آن گرفته شود. - الأثر.
- الأثر ج: نثری.**
- الأثر ج: أثير.**
- الأثر ج: أثر.**
- الإثرآة:** زرشک. انبر باریس. بریاریس.
- أثرَب إثراباً ۱.** الكبش: پیه شکمبه و امعاء گوسفند نر افزون شد. صف مذ: أثرَب: أثرَبه مؤ: نثرَبه. ۲. - فلاناً: او را به سبب گناهش سرزنش کرد. ۳. - المریض: پیراهن از تن بیمار درآورد. مانند نثرَبه.
- الأثرَب:** «کبش أثرَب»: قوچ فربه و پیه‌دار. ج: نثرَب. مؤ: نثرَبه.
- الأثرَب ج: نثرَب.**
- الأثرَة:** ۱. مقام و منزلت، برتری، فضیلت. ۲. برگزیدن چیزهای خوب برای خویشتن از سر خودخواهی ۳. روش اخلاقیی نفس‌پرستی و خودپسندی، خودمحوری، - آنایی. ۴. برتری دادن، ترجیح دادن (المو). ۵. به‌گزینی، - اختیار (المو).
- الأثرَة:** ۱. مصد أثر و ۲. بزرگواری موروثی؛ شرف و کرامت ارثی. ۳. بقیه‌ای از علم که برگزیده و نقل کرده شود. ۴. تنگ‌سال. سال قحطی. خشکسالی. ۵. حالت ناپسند. ج: أثر.
- الإثرَة:** ۱. برگزیدن چیزهای خوب برای خود. ۲. [قانون]: شرکت کردن در چیزی با گرفتن بهره بیشتر، مشارکتی که در آن یکی از شریکان خود را در تمام سودها شریک کند و در عین حال در تمام کارهای آن شرکت از خود سلب مسئولیت کند و خود را معاف بدانند.
- أثرَد إثراداً الخیر:** نان را ثرید (تلبیت) کرد، نان را در آب یا آبگوشت خیساند.
- الأثرَد:** مرد شکافته لب، لب شکری. مؤ: نثرَد. ج: نثرَد.
- أثرَم إثراماً ه:** دندان او را از بیخ شکست، و آن را نثرَماء: از بیخ افتاده گرداند.
- الأثرَم:** ۱. آن که دندانش از بیخ افتاده. ج: نثرَم. مؤ: نثرَماء. ۲. [عروض]: جزئی از افاعیل عروضی که قبض و

سفید دارد، سفید شده، کنایه از پیر شدن و سفیدی موی.

أَثَغَى إِغْغَاءً ۱. الشَّاةُ: گوسفند را به صدا درآورد. ۲. ه: گوسفندی که صدا در می آورد به او عطا کرد. گفته می شود «أثغته فما أثغى و لا أرغى = نزدش آمدم و چیزی به من نداد نه گوسفندی نه ماده شتری».

أَثَفَ - أَثْفَأَ ۱. ه: او را راند و طرد کرد. ۲. ه: از او پیروی کرد؛ به دنبال او رفت. (از اضداد) ۳. ه: آن را طلب کرد.

الأثفار ج: ثَقَر.

أَثْفَرَ إِثْفَاراً ۱. الحمامز أو البَغْل: خری یا قاطر را از پشت راند، مانند ثَقَره است. ۲. ه: برای آن مرکب پاردم (ثَقَر) ساخت، یا پاردمش را محکم کرد.

أَثْفَلَ إِثْفَالاً الشَّرَاب: شراب (ثفل) دُرَد پیدا کرد و ته نشین شد.

أَثْفَنَ إِثْفَاناً العَمَلُ يَدَه: کار، دست او را پینه دار کرد؛ دستش پینه بست.

أَثْفَى - إِثْفَاءً (ث ف و) ۱. القِدْر: دیگ را بر دیگران نهاد. ۲. ه: الرِّجْل: آن مرد سه زن گرفت.

الأثْفِيَّة: ۱. یکی از سه سنگی که زیر دیگ به عنوان دیگپایه می گذارند. ج: أَثَافِي و أَثَافِي. ۲. سه پایه ای که دیگ را بر آن می نهند، دیگپایه. سه پایه. ۳. گروهی از مردم که در کاری با هم یاری و همکاری می کنند. ۴. «الثالثة الأثافي» کناره کوه یا پشته که دو پایه دیگر را جلوی آن به موازات هم قرار دهند تا سه پایه ای تشکیل شود و دیگ را روی آن نهند. ۵. «زَمَاءٌ بِثَالِيَةِ الأَثَافِيَّةِ» = او را به بلایی به بزرگی کوه مبتلا کرد.

الأثقال ج: ۱. ثَقُل و ثَقُل و ثَقُل. ۲. گنجهای نهفته در زیرزمین. ۳. مردگان مدفون در گورها. «و أَوْخَرَجَتِ الأَرْضُ أَثْقَالَهَا»: و زمین بارهایش را (که مدفونانند) بیرون ریزد (قرآن مجید ۲/۹۹).

أَثْقَبَ إِثْقَاباً ۱. النَّار: آتش را برافروخت. ۲. ه: النَّار: آتش را زیر خاکستر نهفت. (از اضداد است). ۳. ه: الرَّثَدُ و نَحْوَهُ. آتش زنه یا امثال آن را به هم زد تا جرقه از آن

خرم در آن جمع شده باشد و این در اول بحر طویل و متقارب است.

الأثرمان: ۱. شب و روز. ۲. مرگ و زندگی.

أَثْرَى إِثْرَاءً (ث ر و): ۱. مال و ثروت او بسیار شد. پس او مَثْرٍ و ثَرِيٌّ است. بسیار مالدار و ثروتمند. «إثراء غير مشروع»: ثروت مند شدن غیر مشروع، غیر قانونی. (ث ر ی): ۲. ه: ت الأَرْض: خاک نمناک زمین بسیار شد ۳. ه: المَطَرُ: باران خاک زمین راتر کرد. پس آن باران مَثْرٍ: تر و خیس کننده است.

الأثرى: ۱. بسیار مالدار. مؤ: ثَرِيَاء. ۲. خاک نمناک. ۳. مال بسیار.

الأثرى ج: ثَرِيٌّ.

الأثرى: ۱. باستانی، آنتیک، عتیقه «بناة -»: بنای کهن و باستانی» ۲. «عالم -»: عالم به فرهنگ و آثار پیشینیان، باستان شناس.

الأثراط ج: ثَطَّ.

أَثَرَلْ إِثْرَالاً ۱. الضیوف: مهمانان بسیار و انبوه شدند. ۲. ه: الامر: آن کار سخت شد چنان که ندانند با آن چه کنند.

الأثفل: ۱. مردی که دندان کج و روی دندان دیگر دارد. ۲. کسی که دندانش از طرف بیرونی لثه برآمده باشد. ج: ثَغْل. مؤ: ثَعْلَاء.

الأثفل ج: ثَغْلَب.

الأثغوب: خون یا آب جاری ه الثَّغْب.

الأثغاب ج: ثَغْب.

أَثَعَرَ إِثْعَاراً ۱. الضَّبِيُّ: کودک دندان شیری انداخت. ۲. دندانهایش برآمد (از اضداد است). ۳. أَثَعَرَ فُلانٌ مَجْد: دهانش کوفته یا شکسته شد.

أَثَعَمَ إِثْعَاماً ه: ۱. او را به خشم آورد. و گفته اند. ۲. او را شادمان کرد. (از اضداد است) ۳. ه: او را دچار تخمه و ترشی معده کرد. ۴. ه: الإِنَاء. آن ظرف را تالبه پر کرد. ۵. ه: الوادی: آن دره گیاه درمنه (ثغام) رویاند. و ثغام درختچه ای است با گل های سفید یک فرد آن، ثغامه است. ۶. ه: الرَّش. سر مانند دَرْمَن گیاهی که گل



الأثفيلة

بجهد.
الأثقب ج: ثقب. **أثقب** إثقافاً له الأمر مج: آن کار برای او آماده و میسر شد.
الأثقیمة ج: ثقاف. **أثقل** إثقالاً ۱. ه: او را گرانبار کرد، بارش را سنگین کرد. ۲. ه: به المَرَضُ أو النَّعَاشُ: بیماری یا خواب او سنگین شد و شدت یافت. ۳. ه: ت المرأة: بار آن زن باردار بر او سنگین شد. ۴. ه: علیه: بر او گرانجان شد، او را ناراحت کرد، مزاحم او شد. ۵. ه: علیه: او را در تنگنا گذاشت (المو).
الأثقوب: دخالت کننده در هر کار؛ رخنه کننده و ثقبه زننده.
الإثکال: خوشه خرما، عثکال، غزجون. ج: أثاکیل و أثاکیل.
أثکلت إثکالاً ۱. ت المرأة: زن بی فرزند شد. ۲. ه: المرأة ولذا: فرزند آن زن را از بین برد و او را بی فرزند گردانید.
الأثکول: خوشه خرما ه: إثکال. ج: أثاکیل و أثاکیل.
أثل - **أثولاً** و **أثلاً** ه: **أثالة**: ۱. در زمین ریشه گرفت و استوار و محکم شد. ۲. شریف و اصیل گشت، تبارمند یا والاتباشد.
الأثل: درخت شوره گز. ج: أثول. یک فردش: **أثلة** و جمع آن: **أثلات**.
الأثلاب ج: ثلب.
الأثلات ج: أثلة.
الأثلاث ج: ثلث.
الأثلام ج: ثلم.
الإثلب، **الأثلب**، **الإثلب**: ۱. سنگ به زبان حجاز، و خاک به زبان تمیم. ۲. گفته اند: خاک و سنگریزه ها (لس) ج: أثالب. ۳. قلوه سنگ، سنگ نتراشیده، توده ای از سنگ معدن (المو).
الأثلة: ۱. اصل و ریشه. ۲. ساز و برگ. ساختگی کار. ساز و سازمان ه: **أثلة**. ۳. کالا و متاع خانه.

الأثلة: ۱. گیاه شناسی: یک فرد الأثل است. یک فرد درخت شوره گز. ج: أثلات. ۲. اصل استوار، بیخ و بنیاد. «هو أثلة» او همواره جوان است. ۳. متاع و کالای خانه. ۴. ساز و سامان، ساز و برگ. ساختگی کار. ه: **أثلة**. ۵. مال. ۶. مجد و شرف. ج: أثلات و أثال و أثال و أثول.
أثلت إثلاثاً ۱. القوم: آنان سه یا سی شدند، یا به سه دسته تقسیم شدند. ۲. ه: الشيء: دو سوّم آن رفت و یک سوّم باقی ماند. ۳. ه: الشيء: آن را سه تا، یا سه قسمت کرد. ۴. ه: الحامل: آن زن باردار سوّمین فرزندش را زایید.
أثلج إثلاجاً ۱. ت السماء: آسمان برف بارید. ۲. ه: اليوم: امروز روز برفی است. ۳. ه: القوم: آن قوم به برف در آمدند. ۴. ه: نفسه: دل او یقین کرد و مطمئن شد؛ دلش خنک و آسوده شد. ۵. ه: صدر فلان: فلان را شادمان کرد. ۶. ه: ت عنه الحمى: تب او را رها کرد، تبش قطع شد. ۷. ه: ماء البئر: آب چاه قطع شد. ۸. **أثلجت** الأرض مج: بر آن زمین برف بارید.
أثلاً إثلالاً: ۱. صاحب گاو و گوسفند بسیار شد. ۲. ه: الشيء: به درست کردن خرابی آن دستور داد. ۳. ه: فنه: دندانهایش فروریخت، دهانش بی دندان شد.
الأثلم: ۱. گوشه شکسته، لب پریده، هرچیز که کناره یا لبه اش شکسته یا رخنه دار و دنداندار شده باشد. ه: **الثلم** و **الثلمة**. ۲. شکسته حرف. ۳. [عروض]: محزوم طویل و آن حذف فاء از فعولن است که عولن باقی ماند.
الأثلوث: دوره سه ماهه، ثلث دوره تحصیلی نه ماهه، یکی از فصلهای سال تحصیلی (المو).
أثم - **أثمّاً** ه: جزای بزهکار را بدو داد؛ ه: اللّه فی کذا: خداوند او را به سزای گناهش رساند.
أثم - **أثمّاً** و **مأثمّاً** و **أثمّاً** و **أثمّاً**: گناهکار شد، به گناه افتاد و کارهای حرام انجام داد، مرتکب گناه شد.
الإثم: ۱. مصد **أثم** و **أثم** گناه کردن. ۲. بزه، گناه. ۳. دروغ. ج: **أثم**.
الأثماء ج: **أثم**.

الأثماء ج: ثَمَد.

الأثمار ج: ثَمرة. جج ثَمَر و ثَمِر.

الإثمار: ۱. مص أثمر و ۲. بسیار شدن مال و درآمد.

الأثمان ج: ۱. ثَمَن. ۲. ثَمَن.

الأثمة ج: آثِم.

أثمد إثماداً ۱. الماء: به معنی ثَمَدَة است یعنی برای

آب جایی گود مانند حوض ساخت تا آب در آن گرد آید.

۲. عینة: چشمش را شرمه کشید.

الإثمد و الأثمد: ۱. سنگ شرمه، آنتیموان.

Antimony (E) ۲. «فلان يجعل الليل إثمداً = فلانی

تمام شب را نمی خوابد و شب زنده داری می کند».

الإثمان: گیاهی است علفی از تیره پیچکها که بعضی

انواع آن خوردنی است و برای زینت می کارند. پیچک.

نیلوفر. بیج. Ipomaea (S)

أثمر إثماراً ۱. الشجر: میوه و بار درخت برآمد و پیدا

شد. ۲. القوم: به آن قوم میوه خوراند. ۳. فلان: مال

فلانی بسیار شد. ۴. الشجر الثمر: درخت میوه

برآورد، درخت میوه دار شد. (لازم و متعدی است) و

(این حالت در این فعل اندک است). ۵. الأثر: آن کار

نتیجه داد، عاید ساخت (المو). ۶. منجر شد (المو).

الأثمر ج: ثَمَره. جج ثَمَر.

أثمل إثملاً ۱. المكار: آن جانیکو و خوش آب و هوا

شد و مقیم خود را ماندگار ساخت. ۲. اللبث و نحوه:

کف شیر زیاد شد. ۳. الشراب: شراب او را مست

کرد. ۴. التعاش: خواب او را سنگین کرد. ۵. الإباء:

باقی مانده چیزی را از طرف بیرون ریخت. ۶. الشیء:

آن را باقی گذاشت.

أثمن إثمناً ۱. القوم: آن قوم هشت نفر شدند. ۲. ت

ت السلعة: بهای آن کالا بالا رفت، گران شد. ۲. ت

السلعة: بهای آن کالا را معین کرد، قیمت گذاری کرد.

۴. السلعة: بهای آن کالا را بدو یرداخت.

الأثمن ج: ثَمَن.

الأثمئة ج: ثَمَن.

الأثن: بئها (جمع است و مفرد از جنس خود ندارد).

ج: وثن جمعش أوثان و وثن و أثن و وثن.

الأثناء (ث ن ی): میان، بین. در میان و مابین «أصیب

فی - العمل = در میانه کار سر رسیدم». - الکلام = در

ضمن سخن». - الثوب: چین و چروک جامه. مفرد

ندارد (لا). ج الأثین به عنوان صفت یا اسمی مبنی

برای واحد (لس) - الإثنین.

الأثناء ج: ۱. اثنین، به عنوان صفت یا مبنی برای

واحد (لس). ۲. اثنی. ۳. اثنی.

إثنا عشر و إثننا عشرة: دوازده، عدد مرکب از دو و

ده. «جاء اثنا عشر رجلاً = دوازده مرده آمدند».

الإثنان: عدد دو، مؤنث اثنان و اثنان و منسوب

بدان ثنوی و اثنی (مانند بنوی و اثنی) است.

الإثنا عشری [تشریح]: روده دوازدهه، اثنی عشر -

العقج.

الإثنا عشریة: ۱. قاعده دوازدهی، روشی که بر دو

برابر شدن عدد شش در حساب متکی است؛ به کار

بردن دو چین (در فارسی مأخوذ از douzene فرانسه به

معنی دوازده) در مقیاسها و حسابها. ۲. مذهب شیعه

دوازده امامی. ۳. [کیهان شناسی]: تقسیم هر یک از

برجهای فلکی به دوازده قسمت. دوازده بهر (در علم

احکام نجوم).

الإثنولوجیا: علم نژادشناسی. Ethnology (E)

الإثنولوجی: مع: ۱. متعلق به علم نژادشناسی،

منسوب به علم مطالعه نژادهای بشری و اقوام. ۲. عالم

نژادشناسی.

إثنوی اثنیناء (ث ن ی) ۱. صدره علی البغضاء:

سینه او پر از خشم شد و به هم پیچید. ۲. الشیء:

آن چیز دو تا شد و تاب خورد، خم شد.

الإثنوی: آن که هر هفته روزهای دوشنبه را روزه

گیرد.

أثنی إثناء ۱. ۵: نسبت به آن کس یا چیز دوم شد،

دومین نفر شد. ۲. علیه: او را ستود و ثنا گفت. ۳. -

علیه بالضرب: دوباره او را زد؛ ضربه او را بدو برگرداند.

الأثنیة ج: ۱. ثناء. ۲. ثناء.

- الْإِثْنَيْنِ** : روز دوشنبه (مثنی و جمع بسته نمی‌شود زیرا خود مثنی است، اما گاهی به عنوان اسمی مبنی برای واحد، در نظر گرفته می‌شود و به صورت اثنین و اثناء جمع بسته می‌شود.
- الْإِثْنَيْنِيَّةُ** : ۱. ثنویت. اعتقاد به دو مبداء ازلی یا دو خدا، دوگانه پرستی. ۲. [فلسفه]: مکتبی فکری که قائل به دو جوهر مختلف است: ماده و روح برخلاف مکتب اُحادیه که معتقد به یک مبداء است. Dualism (E)
- الأثواء** (جمع بی‌مفرد): مرغان دریایی که در آب شیرجه می‌روند.
- الأثواب** ج: ثوب.
- الأثوار** ج: ثور.
- الأثور** ج: اثر و اثر و اثر و اثر.
- الأثول** : ۱. دیوانه. ۲. احمق. ۳. بی‌خیر، کم‌فایده. ۴. گندکار. ۵. گند رو. ج: ثول و حج اُثولَة.
- الأثول** ج: اثل.
- إِثْوَالٌ إِثْوَالًا** (ث و ل): کم‌عقلی بر او چیره شد. دیوانه شد.
- الأثوم**: بسیار گناهکار، بسیار بزهکار. - اثم.
- أثْوَى إِثْوَاءً** (ث و ی): ۱. به معنی ثوی: اقامت کرد و دیر ماند. ۲. - او را مهمان کرد. ۳. - ه فی المكان: او را وادار کرد که در آنجا اقامت کند.
- الأثویاء** ج: ثوی.
- الأثیث** : ۱. بزرگ و بسیار، فراوان. «نبت ائیس = گیاه بسیار و انبوه به هم پیچیده» ج: اثاث. مؤ ائیسَة. ج مؤ: اثاث - الأث. ۲. هرچیز پایمال شده.
- الأثیر** : ۱. استوار، عالی، بلند، شریف و گرامی. ۲. خالص و برگزیده. ج: اُثراء. ۳. پرند و جوهر شمشیر. ۴. فلک نهم، فلک اثیر از نظر قدما. ۵. [فیزیک]: اِثِر، عنصری مفروض و بی‌وزن که در تمام اجسام نافذ است و فواصل خلأ را انباشته و صوت و حرارت و برق به واسطه آن امتداد و انتشار می‌یابد. ۶. [شیمی]: اِثِر (از داروهای بیهوش کننده).
- الأثیل** : ۱. در زمین پا گرفته و محکم و استوار شده،
- راسخ. ۲. اصیل و شریف. - اثل و اثل.
- الْإِثِيل** [شیمی]: ایتیل، هیدروکربن به فرمول C_2H_6 (المو).
- الْإِثِيلِين** [شیمی]: ایتیلن، گازی بی‌رنگ و کم‌بو که می‌سوزد. هیدروکربنی به فرمول C_2H_4 (المو).
- الْإِثِيم** : ۱. گناهکار. بزهکار. ۲. بسیار دروغگو. ج: اُثماء - الأثم.
- الْإِثِيمَة** : ۱. مؤ الاثم. ۲. آویختن به معصیت و ارتکاب و غرقه شدن در آن.
- الْإِثِين** [شیمی]: گاز ایتان، هیدروکربنی بی‌رنگ و بی‌بو و سوختنی به فرمول C_2H_6 .
- أَجَاثُ إِجَاثًا** - الحَمَلُ : آن بار بر او گران آمد. باز او را گرانبار کرد.
- أَجَازٌ إِجَازًا** ه : او را اندوهگین کرد.
- الأجای** : آن که رنگش سرخ مایل به سیاهی باشد. جَاوَاء.
- أجاء إجاءة** (ج ا، ج ی) (متعدی جاء) ه ۱. او را آورد، حاضر کرد، کشانید. ۲. - ه إلى الشيء: او را به سوی آن چیز پناهنده و بدان ناگزیر کرد، آوردن همراه با سختی و صعوبت «فأجاءها المَخاضُ إلى جَذع الثَّخَلَة»: درد زایمان او را به سوی تنه درخت خرما کشانید (قرآن مجید ۲۳/۱۹). ۳. - التَّعَلُّ أو التَّزْبَنَة: کفش یا مشک را وصله زد.
- أجاب إجابة** و **إجاباً** (ج و ب) ۱. سؤاله و عن سؤاله و إلى سؤاله: به سؤال او پاسخ گفت، پذیرفت. ۲. - الی حاجته: نیاز او را برآورد. ۳. - ت الارض: زمین گیاه رویاند، سبز شد. ۴. - إجابة الظلام: تاریکی شب به پایان رسید. ۵. «إجابة عن تهمة أو زعم»: پاسخ رد دادن به تهمتی یا خیال و پنداری. [حقوق]: دفاع از اتهامی، جواب عرضحال، مدافعه.
- الإجاج** ج: أجة.
- الأجاج** : ۱. بسیار گرم، «هجیر أجاج = نیمروز گرم و سوزان». ۲. بسیار شور و دهان سوز. ۳. آب شور و تلخ مانند آب دریا. ۴. ماهی شور. نمک سود، اسم جنس

است و یک فردش الأجاجَة است

الأجاجِزة ج: إجار.

الأجاجير ج: إجار

الأجاجين ج: إجانة و إنجانة و إنجانة.

أجاد إجادة (ج و د): ۱. چیزی نیکو آورد، سخنی عالی

گفت ۲. بالولد صاحب فرزند بخشنده شد، پسر

جواد به دنیا آورد. ۳. التقد: به او نقدینه ای نیکو داد

۴. الشيء: آن چیز را نیکو گردانید. ۵. الترجل: آن

مرد را کشت.

أجاج إجاجة (ج و ح): ه: او را ریشه کن و هلاک کرد

← إجتاج.

الإجاد، الأجاد: ۱. نوعی جامه کوتاه و بی یقه که

کودکان پوشند. ۳. طاق کوچک. طاق کوتاه و خرد. ج:

أجد

الأجادب ج: ۱. أجدب جج جذب. ۲. زمینهای

سخت و بفتی که آب را نگهدارند و فرو نبرند. ۳.

زمینی که گیاه و رستنی در آن نباشد

الأجادل ج: أجدل.

أجاز إجازة (ج و ر) ه: ۱. من العذاب: او را از رنج و

سختی رهانید، نجاتش داد. ۲. ه: به داد او رسید،

پناهش داد، از او حمایت کرد. ۳. عن الطريق: او را از

راه برگرداند. ۴. المتاع: کالا را برای نگهداری در ظرف

کرد. ۵. إجازة و جازة (که بدون قیاس همزه اش

حذف شده است). ه: او را به بدرقه همراهی و محافظت

کرد و زینهار داد.

الإجار: ۱. مص أجز إجاراً و ۲. جوش خوردن

استخوان شکسته به نحو کج و نادرست.

الأجارب ج: أجزب.

الإجارة: ۱. مص أجز ۲. اجرت و پاداش کار، مزد. ج:

أجر ۳. [قانون]: عقدی لازم که اجاره گیرنده می تواند

در برابر پرداخت مزد و منفعتی معلوم تا مدتی معین از

مورد اجاره استفاده کند. اجاره دادن. اجاره کردن.

الأجارد ج: جزد.

أجاز إجازة (ج و ز) ه: ۱. الشيء: آن چیز را جایز و روا

گرداند. ۲. الرأي: حکم را روا شمرد و روان کرد. ۳.

الترجل: بدان مرد اجازه داد. ۴. ه: علی اسمیه: بر نام

او اجازه داد. ۵. الموضوع: از آنجا گذشت. ۶. ه:

القاضي البيع: قاضی آن بیع (یا معامله) را تنفیذ و

تصویب کرد. ۷. ه: العقبة: او را از گردنه گذراند. ۸. ه:

الشاعر: شاعر در شعر خود صنعت «اجازه» به کار برد،

یعنی مصراع دیگری را تمام کرد و نیز حرف روی را در

مصراعی «طاء» و در مصراع دیگر «دال» یا قافیه را با

اختلاف حرکت حرف قبل از روی آورد. ۹. ه: بالمالي:

آن مال را جایزه وی قرار داد.

الإجازة: ۱. مص أجاز و ۲. اجازه، إذن، رخصت، پروانه.

۳. دیپلم، گواهی نامه پایان تحصیل دبیرستان و

دانشگاه، گواهی ليسانس. ۴. [فقه و حدیث]: اجازه

داشتن در روایت حدیث. ۵. [قانون]: جایز کردن و آزاد

ساختن خرید و فروش کالاهای ممنوع و غیر مجاز. ۶.

[عروض]: الشعرية: اختلاف حرکت حرفی که متصل

به حرف روی است یا یک روی دال و دیگری طاء

آوردن. ۷. مصراع شاعری دیگر را به نظم تمام کردن.

۸. مرخصی، «مرضية» مرخصی استعلاجی یا

درمانی. ۹. تعطیل. ۱۰. «سوق أو قيادة». گواهی

رانندگی. ۱۱. «مرور»: اجازه عبور مسافری که

گذرنامه ندارد و نمی توان به او رواید داد، لسه پاسه

Laissez-passer (F)

أجاع إجاعة (ج و ع) ه: ۱. ه: او را گرسنه داشت. او را

گرسنه گرداند. ۲. ه: او را از گرسنگی عاجز کرد. ۳.

«أجاع قذرة = دیگش را تهی نگهداشت». ← جوع.

أجاف إجافة (ج و ف) ه: ۱. ه: الطعنة و بالطعنة: نیزه را در

شکم او فرو کرد. ۲. ه: الباب: در را بست.

أجال إجاله (ج و ل) ه: ۱. الشيء و بالشيء: آن چیز را

گردانید یا چرخانید، به جولان در آورد. ۲. ه: السيف:

شمشیر را به گردش در آورد و دور خود چرخاند. «أجل

جانلنك = بگذران آنچه را که در آنی، بگردان گرداندنی

خود راه. ۳. «أجالو الرأي فيمابينهم = به مشورت با

یکدیگر پرداختند و تبادل آراء کردند». ۴. ه: النظير في

الامر: در آن کار نیک نگریست و تأمل و دقت کرد.
الأجالد ج: أجد.
الإجام ج: أجم و أجم و أجم. جج أجمه.
الأجانب ج: أجنبي.
أجاة إجاهة (ج و ه) ه: او را دارای جاه و مقام کرد.
الأجاود ج: جواد.
الأجاوف ج: أجوّف.
الأجاول ج: أجوّل.
الأجاوید ج: ۱. أجوّد. ۲. جواد. بزرگان و بخشندگان قوم.
أجياً إجابة (ج ب ه) ه: ۱. الشيء: آن چیز را پنهان کرد.
 ۲. ت الأرض: در آن زمین (جناة) قارچ سرخ زیاد شد. ۳. علی القوم: بر آن قوم مشرف و سرپرست شد.
 ۴. الزرع: کشت را نارسیده فروخت.
الأجیبو (أجبء) ج: جبء.
الأجباء ج: جبا.
الإجباء: ۱. مص أجباً و ۲. [قانون] - عینته: آن که کسی چیزی را به مبلغی معین تا زمانی معلوم به دیگری بفروشد و سپس همان را به مبلغی کمتر از بهای فروش خود از او باز خرید.
الأجباب ج: جب.
الإجباری: ۱. اجباری. الزامی «تَجْبِیْدُ اِجْبَارِی» : سربازگیری اجباری. ۲. به زور و ستم، به جبر.
الأجبت: (شتر) کوهان بریده. مؤ: جتاء. ج: جب.
الأجباس ج: جنس. ۲. جبیس.
الأجبال ج: جبیل.
الأجبان ج: جبن.
الأجباه ج: جبا.
أجبراً إجباراً ۱. ه علی الأمر: او را به جبر و ستم بر آن کار واداشت، مجبورش کرد. ۲. ه: او را به مذهب جبر (در برابر مذهب اختیار) منسوب کرد، او را جبری مذهب شمرد.
الأجتیس: ۱. ترسو و سست عزم. ۲. پست و فرومایه.
أجتلاً إجبالاً ۱. ه: او را بخیل یافت. ۲. ه: المسافز:

مسافر به سوی کوه رفت یا وارد کوهستان شد یا در کوه جای گرفت. ۳. ه: الشاعر: شاعر در مشاعره مغلوب و خاموش شد. ۴. جاه کند تا به زمین سخت رسید. ۵. «طلب حاجة فأجبل»: حاجتی خواست پس ناامید شد و بی مراد و دست خالی بازگشت.
الأجبل ج: جبیل. ۲. جبیل.
أجتین إجباناً ۱. ه: او را جبان و ترسو یافت. ۲. ه: او را جبان و ترسو پنداشت یا شمرد.
الأجتین ج: جبین.
الأجینة ج: جبین.
الأجبه: ۱. مرد صاحب جبهه و پیشانی زیبا، زیبا و فراخ پیشانی. ۲. شیر، به سبب فراخی پیشانی آن. ج: جبهه. مؤ: جبهاء.
أجبتی إجابة (ج ب و) زرعه: کشت نارسیده خود را فروخت.
إجتافاً إجتافاً (ج أ ف) ه: به معنی جأف، او را بر زمین انداخت.
إجتاباً إجتیباً (ج و ب) ۱. البلاد: به سرزمینها سفر کرد، در جهان گردید و چرخید. ۲. ه: الصخرة: تخته سنگ را پاره پاره کرد و بُرید. ۳. ه: البئر: چاه را کند. ۴. ه: القمیص: پیراهن را پوشید.
إجتاحاً إجتیاحاً (ج و ح) ۱. ه: او را از ریشه برکنند و «اجتاح السیل المدینة»: سیل شهر را نابود کرد. «اجتاحته السیارة»: خودرو او را زیر گرفت و گشت. ۲. ه: العدو ماله: دشمن بر تمام مال او دست یافت. ۳. ه: تاخت و تاز کرد، هجوم کرد، تجاوز و تعدی کرد (المو).
إجتازاً إجتیازاً (ج و ز) ۱. ه: رفت. گذشت. در نوردید. ۲. ه: بالمکان: از آنجا گذشت. ۳. ه: من مکان إلى آخر: از جایی به جای دیگر رفت. ۴. ه: امتحاناً: امتحانی را گذراند، در امتحان با موفقیت گذشت (المو). ۵. ه: علی شیء: بر چیزی یا امری پیروز شد، از عهده بر آمد (المو).
إجتاساً إجتیاساً (ج و س) الشيء: آن را به خوبی و آزمندانه جست و جو کرد، مثل جاشه است.

- اِجْتِنَافٌ اِجْتِنَافاً** (ج و ف) : ۱ هـ : به میان و جَوُفِ آن رفت. «اِجْتِنَافُ الوَحْشِيِّ كُنَاسَهُ = جانور وحشی به درون لانه خود رفت» ۲ هـ - ت الْجَنَّةُ : لاشه گندید و بو گرفت.
- اِجْتِنَالٌ اِجْتِنَالاً** (ج و ل) : ۱ هـ : گردش کرد. ۲ هـ - القوم : آنان را از قصدشان منصرف کرد. ۳ هـ - اموالهم : مالهای آنها را برد. ۴ هـ - او را راند و پیش بُرد؛ له الشيء : آن را در برد. ۵ هـ - جَوْلَاهُ : آن را برگزید؛ «اِجْتِنَالٌ مِنْ مَالِهِ جَوْلَاهُ» چیزی از مال او برداشت.
- اِجْتَبَأَ اِجْتِبَاءً** (ج ب ب) : ۱ هـ : جَبَّه پوشید. ۲ هـ - الشيء : آن را بُرید.
- اِجْتَبَدَ اِجْتِبَاداً** : ۵ هـ : او را به سوی خود کشید، جذب کرد.
- اِجْتَبَرَ اِجْتِبَاراً** ۱ الفقیر : بینوا پس از بینوایی توانگر شد. ۲ هـ : به او نیکی و احسان کرد، یا پس از ناداری دارا و توانگرش کرد. (لازم و متعدی است). ۳ هـ - العظم : استخوان پس از شکستن جوش خورد و ترمیم شد.
- اِجْتَبَنَ اِجْتِبَاناً** ۱ اللبَن : شیر را پنیر ساخت. ۲ هـ - الرَّجُلُ : او را ترسو یافت، یا بُزْدَل و ترسو شمرد. - اَجْتَبَنَ.
- اِجْتَبَهَ اِجْتِبَاهَا** الماء و غیره : آب و جز آن را ناگوار یافت.
- اِجْتَبَى اِجْتِبَاءً** (ج ب ی) : ۱ هـ : آن را برگزید. ۲ هـ - الشيء : آن را از خود بر بافت و بر بدیهه آورد. ۳ هـ - الأموال : مالها را از جایهای آن گرد آورد و گرفت.
- اِجْتَبَثَ اِجْتِبَاثاً** (ج ث ث) الشَّجَرُ : درخت را ریشه کن کرد، بیرون کشید، در آورد.
- اِجْتَحَرَ اِجْتِحَاراً** الضَّبُّ و نحوه : سوسمار و مانند آن برای خود سوراخ و لانه ساخت.
- اِجْتَحَفَ اِجْتِحَافاً** ۱ هـ : آن را ربود. ۲ هـ - آن را از بیخ برانداخت و گشت. ۳ هـ - البیتُ : تمام آب چاه را کشید. ۴ هـ - السَّيْلُ الوَادِي : سیل رسوب و لای دژه و دشت را برکند و با خود بُرد.
- اِجْتَحَى اِجْتِحَاءً** (ج ح و) : ۵ هـ : آن را از بیخ برکند، مانند
- اِجْتَاخَهُ است.
- اِجْتَدَثَ اِجْتِدَاثاً** : برای خود گور ساخت.
- اِجْتَدَحَ اِجْتِدَاحاً** السوِيقُ : آرد را با آب یا شیر آمیخت - جَدَحَ.
- اِجْتَدَرَ اِجْتِدَاراً** الحائطُ : جدار و دیوار ساخت.
- اِجْتَدَلَّ اِجْتِدَالاً** الولدُ : آن کودک نیرو یافت و با مادرش به راه افتاد.
- اِجْتَدَى اِجْتِدَاءً** (ج د و) : ۱ هـ : هدیه ای به او داد. ۲ هـ - ه : حاجتی از او خواست. ۳ هـ - عطیة ای از او درخواست کرد.
- اِجْتَدَبَ اِجْتِدَاباً** ۱ هـ : آن را به سوی خود کشید و جذب کرد، مانند جَذَبَهُ است. ۲ هـ - آن را به زور و قهر گرفت و در ربود (لس). ۳ هـ - شمشیر و جز آن را برکشید. ۴ هـ : دلربایی کرد (المو).
- اِجْتَدَلَّ اِجْتِدَالاً** الرَّجُلُ : آن مرد شادمان شد.
- اِجْتَزَّهَ اِجْتِزَاءً** (ج ز ه) : جری و دلیر گردید.
- اِجْتِزَّوْا** : ۱ هـ : مص اِجْتَزَّوْا ۲ نشخوار کردن.
- اِجْتَرَحَ اِجْتِرَاحاً** ۱ الشيء : آن را به دست آورد، احراز کرد «فَلَانٌ يَجْتَرِحُ لِعِيَالِهِ» فلانی برای خانواده اش روزی کسب می کند. ۲ هـ - الإثْمُ : مرتکب گناه شد. ۳ هـ - الأَمْرُ : «هو يجترح المعجزات في الطَّب» : در پزشکی معجزه ها می کند.
- اِجْتَزَدَ اِجْتِرَاداً** القطنُ : پنبه را زد و از پنبه دانه و خاشاک مجزّد و جدا کرد.
- اِجْتَزَّوْا اِجْتِزَاءً** (ج ز ر) ۱ البعيرُ و نحوه : شتر و مانند آن نشخوار کرد. ۲ هـ - القومُ : آن قوم کشت کردند. ۳ هـ - الشيء : آن را کشید.
- اِجْتَرَسَ اِجْتِرَاساً** المالُ : مال را کسب کرد.
- اِجْتَرَشَ اِجْتِرَاشاً** ۱ لعیاله : برای خانواده خود روزی کسب کرد. ۲ هـ - الشيء : آن را دزدید یا ربود. ۳ هـ «ما اجترش منه شيئاً» به چیزی از او دست نیافت.
- اِجْتَرَعَ اِجْتِرَاعاً** الماء : آب را یکباره و به یک «جرعه» نوشید.
- اِجْتَرَفَ اِجْتِرَافاً** ۱ الشيء : تمام یا بیشتر آن را بُرد. ۲ هـ

– الطَّيْنُ: گل را با بیل یا وسیله‌ای دیگر از روی زمین سترد و برداشت.

اِجْتَزَمَ اِجْتِزَامًا ۱. لأهله: برای خانواده‌اش چیزی کسب کرد. ۲. جَرَمَ و گناه کرد. ۳. – الذَّنْبُ: گناه را مرتکب شد. ۴. – التَّخَلُّ: میوه خرما بن را چید.

اِجْتَزَنَ اِجْتِزَانًا: (جسین) یعنی زمین خرم‌ن‌کوبی، درست کرد.

اِجْتَزَاةً اِجْتِزَاءً (ج ز ء) ۱. بالشیء: بدان چیز بستند کرد، به اختصار قناعت کرد. ۲. – ه: آن را قطعه قطعه کرد، آن را چند جزء کرد (المو). ۳. – ه: از آن کاست، تخفیف داد، بخشی از آن را کسر کرد (المو). ۴. – ه: آن را تقسیم کرد. مانند جَزَّةً است (المو). ۵. – ه: آن را مختصر کرد (المو).

اِجْتَزَّرَ اِجْتِزَارًا ۱. الشَّاةُ: گوسفند را سر بُرید، مانند جَزرها = آن را ذبح کرد، است. ۲. – القوم: برای آنان شتر یا گوسفندی گشت. ۳. – القوم اعداءهم: آنان دشمنان خود را کشتند و خوراک درندگان ساختند.

اِجْتَزَّرَ اِجْتِزَارًا (ج ز ز) الصَّوْفُ او العُشْبُ او النَّخْلُ و نحوها: پشم یا علف یا شاخه درخت خرما را بُرید یا چید. مانند جَز است.

اِجْتَزَعَ اِجْتِزَاعًا العودُ من الشجرة: چوب را از درخت بُرید و شکست.

اِجْتَزَفَ اِجْتِزَافًا الشیء: آن چیز را بدون وزن و پیمانه کردن. بطور تخمینی (چکی) فروخت یا خرید. مانند جَزَفَ است.

اِجْتَزَمَ اِجْتِزَامًا ۱. النخلة: بار خرما بن را بر درخت تخمین زد و اندازه کرد. ۲. – عنه: از آن ترسید و ناتوان شد. ۳. – علیه: بر آن چیز ساکت شد.

اِجْتَزَى اِجْتِزَاءً (ج ز ی) ه: از او پاداش و جزا خواست. اِجْتَسَرَ اِجْتِسَارًا ۱. المغارة: از گودال عبور کرد. ۲. – ت السفينة البحر: کشتی بر دریا روان شد.

اِجْتَسَّ اِجْتِسَاسًا (ج س س) ه: آن را با دست پسود تا بشناسدش. ۲. – الأرض: زمین را زیر پای سپرد. ۳. – الأموز: در کارها به تجسس و جست‌وجو

پرداخت.

اِجْتَسَّ اِجْتِسَاءً (ج ش ء) ۱. البلاد: با آن سرزمینها سازگار نیامد. ۲. – البلاد فلاناً: آن سرزمینها با فلانی سازگار و موافق نیامد، به طبعش نساخت. (لازم و متعدی است).

اِجْتَسَّ اِجْتِسَاءً (ج ش ش) المكان: گیاه آن مکان به هم پیچیده شد، مانند اِجْتَسَّ است.

اِجْتَسَّى اِجْتِسَاءً (ج ش و) جشوه، لغتی در جشاه (لس) النصيحة: پند و نصیحت را رد کرد اِنصَحْتَهُ فَاِجْتَسَّى نصیحتی = به او پند دادم او پندم را رد کرد.

اِجْتَسَّى اِجْتِسَاءً (ج ص ص) القوم: مردم گرد هم آمدند.

اِجْتَسَفَ اِجْتِسَافًا الشجرة: درخت را از ریشه برکند.

اِجْتَسَّلَ اِجْتِسَالًا: ۱. به معنی جَعَلَ است، قرارداد. گذاشت، گذارد. ۲. گرفت. ۳. – الشیء: آن چیز را ساخت. «اجتعل من القماش قمیصاً = از پارچه پیراهنی ساخت».

اِجْتَسَفَ اِجْتِسَافًا (ج ف ء) الشیء: آن چیز را از بیخ برکند. و به دور افکند.

اِجْتَسَّرَ اِجْتِسَارًا ۱. الرَّجُلُ: آن مرد از هماغوشی بازماند. – الفحل: جانور نر از گشن‌آوری بازماند؛ شتر نر از آمیزش با شتر ماده بازماند. ۲. خوار و درمانده شد.

اِجْتَسَفَ اِجْتِسَافًا (ج ف ف) ما فی الإباء: تمام آنچه را در ظرف بود نوشید.

اِجْتَسَفَى اِجْتِسَافًا (ج ف و) ۱. الشیء: آن چیز را از جای خود زدود و زایل کرد. ۲. – البقل: تره را از بیخ برکند. (لغتی است در اجتفاه). ۳. (ج ف ی) – فلاناً: فلانی را بر زمین افکند.

اِجْتَلَبَ اِجْتِلَابًا ۱. ه: آن را با خود آورد، حاضر آورد. ۲. – الشاعر: شاعر از شعر دیگری در شعر خود یاری جست.

اِجْتَلَدَ اِجْتِلَادًا ۱. القوم بالسیوف: آن قوم با شمشیر یکدیگر را زدند. ۲. – الإباء و ما فی الإباء: تمام آنچه را در ظرف بود نوشید.

إِلَى أَرْمَعِ فُلَانٍ : با فلانی ملاقات کرد، دیدار کرد. ۵ - انبوه شد، متراکم شد.

إِجْتَمَلَ إِجْتِمَالًا ۱. الشَّحْمُ : پیه را گذاخت. ۲ - ه - الرَّجُلُ : آن مرد بر خود پیه مالید. ۳ - پیه گذاخته را خورد.

إِجْتَنَبَ إِجْتِنَابًا الشَّيْءَ : از آن دوری گزید. - تَجَنَّبَ .
إِجْتَنَأَ إِجْتِنَاءً (ج ن ه) علیه : به روی بر آن افتاد تا نگهدارنش.

إِجْتَنَحَ إِجْتِنَاحًا ۱. الْإِنْسَانُ وَ الْبَعِيرُ وَ السَّفِينَةُ : انسان یا شتر یا کشتی کج و خمیده شد. ۲ - ه و - الیه : به سوی آن کج شد و مایل گشت.

إِجْتَنَى إِجْتِنَاءً (ج ن ن) ۱. الشَّيْءَ : آن را پنهان کرد. ۲ - الشَّيْءَ : آن چیز پنهان شد (لازم و متعدی).

إِجْتَنَى إِجْتِنَاءً (ج ن ی) ۱. الشَّمْرَةَ : میوه را از درخت چید. ۲ - العَسَلُ : عسل را از کندو گرد آورد. ۳ - مَاءَ الْمَطَرِ : آب باران گرد آمده را نوشید.

الْإِجْتِهَادُ : ۱. مَصْرُ إِجْتِهَادٍ وَ ۲. [قانون] : کوشش برای یافتن مقصود از راه استدلال قانونی. ۳. [فقه] : به کار انداختن قوه و سعی و توانایی فقیه برای به دست آوردن ظنّی حکم شرع.

إِجْتَهَدَ إِجْتِهَادًا فِي الْأَمْرِ : در کار کوشش و جهد و سعی و جدّیت ورزید، سختکوشی کرد.

إِجْتَهَرَ إِجْتِهَارًا ۱. الْقَوْمَ : آن قوم را بسیار شمرد. ۲ - ه : او را آشکارا و بی پرده دید و در چشم بزرگ داشت.

۳ - ه - الْبَيْتُ : چاه را پاک کرد، لارویی کرد. ۴ - ه - الشَّيْءَ : زیبایی و شکل آن چیز او را به شگفت درآورد.

إِجْتَهَفَ إِجْتِهَافًا الشَّيْءَ : آن را سخت گرفت.

إِجْتَهَمَ إِجْتِهَامًا : در جُهْمَه یعنی (زُبْعِ آخِرِ شَبِّ يَأْقِيمَانِدَةُ سِيَاهِي آخِرِ شَبِّ) درآمد یا در آن هنگام سفر کرد.

إِجْتَوَزَ إِجْتِوَارًا (ج و ر) الْقَوْمَ : آنان با یکدیگر همسایگی کردند. (گویند) : إِجْتَوَزُوا تَجَاوَرًا وَ نِيْزَ تَجَاوَزُوا إِجْتِوَارًا وَ اَيْنَ دُو مَصْدَرٍ بِه سَبَبِ وَحْدَتِ مَعْنَايِ خُودِ بِه جَايِ يَكْدِيْگَرِ بِه كَارِ مِي رُوْنْدِ) - تَجَاوَزَ .

إِجْتَلَطَ إِجْتِلَاطًا ۱. الشَّيْءَ : آن چیز را ربود. ۲ - ه - الْإِنَاءَ وَ مَا فِي الْإِنَاءِ : تمام آنچه را در ظرف بود نوشید، مانند اِجْتَلَدَهُ است.

إِجْتَلَفَ إِجْتِلَافًا ۱. ه : آن را از بیخ برکنند. ۲ - ه - الذَّهْرُ : روزگار مالش را برد و نابود کرد.

إِجْتَلَى إِجْتِلَاءً ۱. الْبَغْرَ : سرگین را از زمین جمع کرد. ۲ - ه - الشَّيْءَ : سهم بیشتر آن چیز را گرفت.

إِجْتَلَمَ إِجْتِلَامًا الْجَزْوَرَ : گوشتی را که به استخوان لاشه بود گرفت. مانند جَلَمَهَا است.

إِجْتَلَى إِجْتِلَاءً (ج ل و) ۱. الشَّيْءَ : به آن چیز نگریست. ۲ - ه - الْعِمَامَةَ : دستار را از پیشانی خود بالا برد. ۲ - ه - التَّحَلَّ : به لانه زنبور دود رساند تا زنبورها را دور کند. ۴ - ه - الشَّيْءَ : آن چیز را آشکار کرد. ۵ - ه -

الْعُرُوسَ عَلَي بَعْلِهَا : عروس را بر شوهرش جلوه داد. ۶ - ه - الْعُرُوسَ : به عروس نقاب برگرفته نگریست.

الْإِجْتِمَاعُ : ۱. مَصْرُ إِجْتِمَاعٍ وَ ۲. [انجوم] : محاق یعنی گرد آمدن آفتاب و ماه در محلی واحد از فلک البروج. ۳. جامعه بشری. ۴. علم - ه : جامعه شناسی. ۵ - ه - الشَّمْلِي : اتحاد، وحدت عمل (المو). ۶ - ه - الطَّرْقِي : اتصالی راهها، تقاطع خیابانها، چهار راهها یا چند راهها (المو). ۷ - ه - عمل : جلسه کاری، جلسه شفلی، گردهمایی کاری (المو).

الْإِجْتِمَاعِي : ۱. منسوب به اجتماع. «النشاط الاجتماعي» : فعالیت اجتماعی. ۲. آن که فطرتاً دوستدار اجتماع و اهل آمیزش با مردم باشد و از زندگی اجتماعی لذت برد، آدم اجتماعی. ۳. «ضمان» - ه ، تأمین - ه : بیمه اجتماعی. ۴. «وزارة الشؤون الاجتماعية» : وزارت امور اجتماعی، وزارت فوائد عامه، وزارت رفاه.

إِجْتَمَرَ إِجْتِمَارًا بِالْمِجْمَرَةِ : با عود سوز بخور کرد.

إِجْتَمَعَ إِجْتِمَاعًا ۱. الْقَوْمَ : آن قوم گرد آمدند، به یکدیگر پیوستند. ۲ - ه - الْغَلَامَ : آن پسر جوان و نیرومند شد، این کلمه در مورد زنان به کار نمی رود. ۳ - ه - الْمَاشِي : ستور در راه رفتن سرعت گرفت. ۴ - ه - بَ أَوْ

جاءت أجة الصيف = شدت گرمای تابستان در رسیده.
 ۲. آمیخته شدن صدای سخن و صدای پای یک گروه.
 ج: اجاج.
 أجاج تأججاً (أ ج ج) ۱. التاز: آتش را برافروخت و شعله‌ور ساخت. ۲. الشتر: شتر به پا کرد، شتر را دامن زد. ۳. الماء: آب را تلخ و شور ساخت. ۴. علی العدو: به دشمن حمله برد.
 أجده تأجيداً ه: او را نیرومند و توانا ساخت، مانند آجده و آجده است.
 أجز تأجيراً: ۱. اجاره داد، کرایه داد. «ه سفینه أو طائره»: کشتی یا هواپیمایی را درست کرایه داد (المو).
 ۲. الطين: خاک را گیل کرد و پخت و تبدیل به آجر کرد (المن).
 أجل تأجيداً ه الشية: برای آن چیز مدت معین کرد و مهلت داد. ۲. ه: درد گردن او را درمان کرد. ۳. ه: آنرا به تأخیر افکنند. «ه ذغوی إلى جلسة أخرى»: رسیدگی به دعوا را به جلسه دیگر انداخت. «ه لا تؤجل عمل اليوم إلى غده»: کار امروز را به فردا میفکن.
 الإجل: بز نر کوهی. و بعضی گفته‌اند گاو کوهی است. بز کوهی کانادا. موس (لا). نوعی گوزن شمالی. گوزن قرمز نر (المو). Stag, Deer (E) ← الإیل.
 أجسم تأجيماً التاز: آتش را برافروخت و شعله‌ور ساخت، مانند آججها است.
 الأبحار ج: جحر.
 الإبحاف: ۱. مصر أبحف ۲. نقصان فاحش. ۳. ضرر، زیان (المو). ۴. جانب‌داری، تعصب، غرض‌ورزی (المو).
 أبعده إبعاداً ه التزل: آن مرد فقیر و تهی دست شد و مالش از دستش رفت. ۲. ه: با او به فرومایگی و بخل رفتار کرد.
 الأبعده: کم خیر ← الججد.
 أبحر إبحاراً ه السبع: دد را در سوراخ کرد. ۲. ه ت السماء: آسمان نبارید. ۳. ه القوم: آنان به خشکسالی و قحطی رسیدند. ۴. ه: بر او تنگ و سخت گرفت. ۵. ه: ه إلى كذا: او را به آن کار مجبور و

إبحر إبحاراً (ج و ی) ۱. البلد: اقامت در آن شهر را با آنکه برای تندرستی او مفید بود ناخوش شمرد. ۲. ه: الطعام: خوراک را ناخوش داشت و از آن کراهت ورزید. ۳. ه: آهنگ وطن خود کرد و از جایی که در آن بود کراهت ورزید گرچه در آنجا با نعمت می‌زیست.
 إبحال إبحلالاً (ج ث ل): ۱. ه الطائر: پرنده پره‌ای خود را برافراشت. ۲. ه التبات: گیاه بلند و ستبر شد و درهم پیچید. ۳. خشمگین و آماده جنگ و کشتار شد.
 الإبحاث ج: جث.
 أبحم إبحاماً ه: او را واداشت که به زمین بچسبد، او را به زمین چسبانید.
 أبحی إبحاء (ج ث و ه): او را بر زانو نشانید.
 أبحأ أبحواً ه الماء: آب شور و تلخ شد. ۲. ه: أبحأ الماء: آب را شور و تلخ گردانید. ۳. ه: أبحأ التاز: آتش شعله کشید و صدا کرد. ۴. ه: شبع التعام: شتر مرغ دوید و از دویدنش صدا برآمد.
 الأبحاج: شعله‌ور، برافروخته، سوزان.
 الإبحار: بام خانه ج: أبحیر و أبحارة.
 الإبحاص: (کلمه ایست دخیل زیرا در عربی جیم و صاد در یک کلمه جمع نمی‌شوند.) درختی است از تیره گل سرخیان که در شام بدان خوخ و در مصر برقوق گویند. ناک دیگرش الگمتری است، گلابی، امرود. نام میوه این درخت نیز إبحاص است. ه: أبحاص.
 الإبحاص الإهلیجی: نوعی آلو زرد کوچک شیرین و خوشبو. آلو زرد.
 إبحاص البز: درختی از تیره بنه‌ها یا سقزها که میوه‌ای مانند آلو و بیضوی شکل دارد و در مناطق گرمسیر امریکا می‌روید. بلاد. آکاژو.
 الإبحانة: ۱. ه پیاله، پنگان، جام، طاس، ۲. تغارک. تغاری که در آن لباس شویند. طشت. ج: أبحاین. ۲. ه [در علم مکانیک]: ظرفی که ته آن سوراخ است و نخهایی بسیار بدان می‌آویزند و برای حرکت دادن اجسام در میان آب به کار می‌رود.
 الأبحة: ۱. صدایی که از آتش بر می‌آید. ۲. سوزش گرما

ناگزیر کرد.
الأَجْرَة ج: جَحْر.
أَجْعَفَ إِجْعَافاً ۱. السَّيْلُ به: سيل آن را با خود بُرد، ریشه کن کرد، برانداخت. ۲. **الدَّهْرُ بِالتَّاسِ**: روزگار مردم را از بن برکنند و نابود کرد. ۳. ب: ظلم کرد، تعدی کرد. ۴. -: زیان رساند، ضرر زد. ۵. -: فلانٌ بعبیه: فلانی بنده خود را بیش از طاقتش کار فرمود. ۶. - به: به او نزدیک شد.

أَجْعَمَ إِجْعَاماً ۱. **عَنِ الأَمْرِ**: از زان کار باز ایستاد، مانند **أَجْعَمَ** است. ۲. **ت النَّازِ**: آتش سخت افروخته شد و زبانه کشید.
الأَجْعَمُ ۱. مرد بسیار سرخ چشم. ۲. چشم برآمده. مؤ: جَعَمَاء. ج: جَعْمٌ و جَعْمَى. ۲. کم حیا، در تداول عامه فارسی، چشم دریده. ج: جَعْمٌ.

أَجْعَنَ إِجْعَاناً ۱. **الصَّبِيُّ**: به آن کودک خوراک بد مزه داد. ۲. بر خانواده اش از فقر یا از بخل تنگ گرفت.
أَجْدَ - أَجْدَا ه: او را نیرومند گردانید.
الأَجْدُ ج: ۱. **أَجَادَ**. ۲. مادینه نیرومند «ناقَة» -: ماده شتر قوی. (این کلمه بر نرینه اطلاق نمی شود).
الأَجْدَاتُ ج: جَدَّتْ.

الأَجْدَادُ ج: ۱. جَدَّ. ۲. جَدَّ. ۳. جَدَّدَ.
الأَجْدَارُ ج: ۱. جَدَّرَ. ۲. جَدَّرَ.
الأَجْدَاشُ ج: جَدَّش.
الأَجْدَافُ ج: جَدَّفَ.

الأَجْدَالُ ج: جَدَّلَ و جَدَّلَ.
أَجْدَبَ إِجْدَاباً ۱. **المَكَانُ**: آنجا از بی بارانی خشک و بی گیاه شد. ۲. **القَوْمُ**: آن قوم گرفتار فقر و گرسنگی و قحطی و خشکسالی شدند. ۳. **الأَرْضُ**: آن زمین را خشک و بی گیاه یافت. ۴. -: ه: نزد او پذیرایی به خوراک و مهمانی نیافت.
الأَجْدَبُ: (زمین و سرزمین) خشک و بی گیاه.
الأَجْدَبُ ج: ۱. جَذَبَ و أَجْدَبَ.
الأَجْدُثُ ج: جَدَّثَ.
الأَجْدُةُ ج: جَدَيْدٌ.

أَجْدَى إِجْدَاءً (ج د ی): ۱. به عطا و بخشش رسید. عطیه یافت. ۲. -: فلاناً: به فلانی عطا کرد (لازم و متعدی). ۳. **الأَمْرُ**: آن کار سود رسانید و بی نیاز گردانید. **مَا يَجْدِي عَنكَ هَذَا** = این تو را بی نیاز

أَجْدَأُ إِجْدَاءً (ج د ی): ۱. به عطا و بخشش رسید. عطیه یافت. ۲. -: فلاناً: به فلانی عطا کرد (لازم و متعدی). ۳. **الأَمْرُ**: آن کار سود رسانید و بی نیاز گردانید. **مَا يَجْدِي عَنكَ هَذَا** = این تو را بی نیاز

العظم: استخوان شکسته به صورت نادرست جوش خورد. (لازم و متعدی است). ۴. «أَجْرٌ أَجْرًا فِي أَوْلَادِهِ» مج: فرزندانِ مردند و این برای او آجری شد. ۵. «أَجْرَتٌ يَدَّةٌ أَجْرًا وَ أَجْوَرًا». مج: شکستگی دست او گج گرفته شد. کجی و ناهنجاری شکستگی آن پیدا بود. الأجر: ۱. مص و ۲. پاداش، مزد، حقوق ماهیانه، ثواب عوض، مکافات، جزاء، تلافی. ۳. مُزِدْ كَارٌ، دستمزد. - الأذنى: حدائقل مزد. ۴. مهر و صدق زن. ج: أَجْوَرُ الأَجْرَى (أَجْرٍ) ج: جَزْوُ الأَجْرُ ج: أَعْزَةُ الأَجْرِيَاءُ ج: جَرِيءٌ إِجْرَاشٌ إِجْرَاشًا ۱. التَّجَلُّلُ: بیکر او پس از لاغری فربه گردید. ۲. ت الأَيْلُ: شکم شتر پر شد و فربه گردید. الأَجْرَاءُ ج: ۱. جَزْوُ. ۲. جَزَى. الأَجْرَاءُ: ۱. مص أَجْرَى و ۲. [قانون]: مجموعه اعمالی که برای به عمل گذاشتن حکمی قضایی لازم است، اجرا. ۳. [قانون]: به جریان انداختن شروطی که برای صحت بخشیدن و تحقق قراردادی لازم است. ۴. - آت قانونیة: اقدامات قانونی، عملیات قانونی. ۵. «دائرة» - : إدارة اجرائیات. الأَجْرَاءُ ج: أَعْزِرُ الأَجْرَاتُ ج: أَعْزَةُ الأَجْرَاحُ ج: جَزَحُ الأَجْرَادُ ج: جَزَدُ الأَجْرَازُ ج: ۱. جَزَزُ. ۲. جَزَزُ الأَجْرَاسُ ج: جَزَسُ الأَجْرَاشُ ج: جَزَشُ الأَجْرَاعُ ج: جَزَعُ الإِجْرَافُ ج: ۱. جَزَفُ وَ جَزَفُ. ۲. جَزَفُ الأَجْرَالُ ج: جَزَلُ وَ جَزَلُ الأَجْرَامُ ج: ۱. جَزَمُ. ۲. جَزَمُ الإِجْرَامُ: ۱. مص أَجْرَمُ و ۲. بزرگ و کلان شدن چیزی. جرم پیدا کردن چیزی. ۳. «عَلِمَ الإِجْرَامُ» = جرم‌شناسی.

نمی‌کند» و هذا لا يُجْدِي نفعاً = این سودی ندارد. ۴. (ج د و) - الجَرْحُ: زخم سرباز کرد و چ کش روان شد. الأَجْدَى وَ أَجْدٍ ج: جَدَى الأَجْدَانُ ج: جَدَى الأَجْدَاعُ ج: جَدَعُ الأَجْدَالُ ج: جَدَلُ الأَجْدَامُ ج: جَدَمُ الأَجْدَاءُ: بریده. شکسته. مؤ: جَدَاءُ. ج: جَدَاءٌ «زَجَمَ جَدَاءٌ» زَجِمَ وَ خَوِشَاوَنَدِي گسسته و قطع شده. أَجْدَزٌ إِجْدَارًا ۱. ه: آن را از بیخ برکنند. ۲. ت البقرة الوحشية: گاو وحشی دارای جَوْدَرُ شد و آن گوساله گاو وحشی است و ماده گاو گوساله دار وحشی مَجْدِرُ باشد. أَجْدَعٌ إِجْدَاعًا ۱. المَهْرُ: کزه اسب جَدَعُ گردید، یعنی دو سالش تمام و وارد سال سوم شد. اسم آن جَدْوَعَةٌ است. ۲. - ه: او را به زندان افکند. أَجْدَفٌ إِجْدَافًا ۱. الطائرُ: پرنده تیز پرید و تند بال زد. ۲. - الطَّبِيَّةُ وَ المَرَأَةُ: آهو یا زن گام کوتاه و ریز و تند برداشت. أَجْدَلٌ إِجْدَالًا ه: او را شاد کرد. أَجْدَمٌ إِجْدَامًا ۱. عَنِ الشَّيْءِ: از آن چیز باز ایستاد. ۲. - عليه: بر آن قصد کرد. ۳. - يَدُهُ: دست او را برید. ۴. - السَّيْرُ وَ فِي السَّيْرِ: به شتاب رفت. الأَجْدَمُ: ۱. جَدَامِي، کسی که به بیماری خوره مبتلا باشد. ۲. بریده دست یا بریده انگشت. م: جَدَمِي وَ جَدَمَاءُ. ۳. هُوَ أَجْدَمُ الْحَيَّةِ = او نه دلیل دارد و نه زبانی که حجت آورد. ۴. «نَعَلَ جَدَمَاءُ» = نعلینی که تسمه پیش آن که میان انگشتان قرار می‌گیرد افتاده باشد. أَجْدَى إِجْدَاءً (ج ذ و): ۱. راست و خدنگ ایستاد. بر جای ایستاده شد، مانند جَدَا است. ۲. - طَرَفَةٌ: گوشه چشم را بلند کرد و به پیش نظر انداخت. ۳. - الحَجَزُ: سنگ را برداشت. ۴. (ج ذ ی) - ه، - عنه: او را از آن بازداشت، مانند جَدَاهُ است. أَجْرٌ أَجْرًا ۱. ه: به او مزد و پاداش داد. ۲. - ه الدَّارُ: خانه را به او اجاره داد. ۳. - أَجْرًا وَ إِجَارًا وَ أَجْوَرًا

خشک و بی‌گیاه افتادند
أَجْرَسٌ إِخْرَاساً ۱. الطَّائِرُ : صدای بال پرنده به هنگام پرواز شتابان شنیده شد. ۲. الحادی : خدا خوان (خوانندهٔ آواز مخصوص شتر راندن) آوازی کرد. ۳. الجَرَسُ : زنگ را به صدا در آورد. ۴. الحَلَى : زیور فلزی مانند زنگوله صدا کرد. ۵. الطَّائِرُ : پرنده آواز کرد
أَجْرَضُ إِخْرَاضاً ه بَرِيقَهُ : آب دهانش را به گلویش پرانید، گلویش گیر کرد.
أَجْرَعٌ إِخْرَاعاً ۱. الخَبَلُ : برخی از رشته‌ها طناب را کلفت بافت. ۲. ت الناقه : ماده شتر کم شیر شد چنان که گفتمی در پستانهایش بیش از جرعه‌ای شیر نمانده است.
الأَجْرَعُ : خاکی پست و بلند که مانند ریگزار باشد. ج : أجارع. مؤ : جَرَعَاء.
أَجْرَفٌ إِجْرَافاً المكانُ : به آنجا سیل (جُراف که همه چیز را با خود می‌برد) روان شد. ۲. چوپان شتران را گیاه (جَرف) چرانید.
الأَجْرَفُ ج : جَرف.
أَجْرَمٌ إِجْرَماً : ۱. گناه کرد، جُرم کرد. ۲. ه او را مُجْرِم شمرد. ۲. الّذَمُّ أو الذَّنْبُ : خون یا گناه به او چسبید. **إِجْرَمَ إِجْرَماً** (ج ر م ز) : ۱. گرد آمد و فراهم شد، به هم پیوست. ۲. از کاری بسیار ترسید و جا خالی کرد. ه جَرمَ.
أَجْرَنٌ إِجْراناً ۱. الحَبُّ : دانه‌ها را در (جرین) خرمنگاه گرد آورد. ۲. العنَبُ أو الحَبُّ : هنگام گردآوری انگور یا دانه در جای خرم فرارسید.
الأَجْرَنَةُ ج : جران.
إِجْرَنْتُمْ إِجْرَنْتَماً (ج ر ث م) : ۱. جای خود را حفظ کرد، از آنجا تکان نخورد. ۲. از بلندی به زیر افتاد. ۳. به هم آمد، منقبض شد.
إِجْرَهْدٌ إِجْرَهْداداً (ج ر ه د) ۱. فی السَّيْرِ : در رفتن شتافت. ۲. الطَّرِيقُ : راه ممتد و پیوسته شد. ۳. ه اللَّيْلُ : شب دراز شد. ۴. ت السنَّةُ : سال سخت شد.

الإخْران ج : ۱. جَرَيْن. ۲. جَزَن
أَجْرَبٌ إِجْراباً ۱. القَوْمُ : آن قوم دارای شتران جَرَب زده و گرگین شدند. ۲. ه او را به بیماری جَرَب (گال) دچار کرد.
الأَجْرَبُ : گرگین، جَرَب‌دار، گر، دچار بیماری گال. ج : جُزِب و جُزِبِي و جَراب و أجارب.
الأَجْرِبَةُ ج : ۱. جراب. ۲. جَرِيب
الأَجْرَةُ : مزد، کرایه، اجاره‌بها. ج : أَجْر و أَجْرَات.
الأَجْرُدُ : ۱. (زمین) بی‌گیاه. ۲. (شخص) بی‌مو، طاس. بی‌ریش. ضدّ الأشعر = مودار است. ۳. (جانور) دارای موی نرم و کوتاه. ۴. (اسب) پیشی گیرنده در مسابقه. ۵. (پارچه) کهنهٔ پُرز ریخته. (فرش) نخ‌نما. ۶. «لَبِنٌ» - شیر بی‌سر شیر. ۷. «قَلْبٌ» - دل پاک و بی‌غش. ۸. «خَمْرَةٌ جرداء» : شراب صافی و بی‌درد. ۹. «صَخْرَةٌ جرداء» : سنگ صاف و هموار. ۱۰. «شَهْرٌ» - یک ماه تمام. ۱۱. «ضَرْبَةٌ علی أَجْرَدِه» = به پشت او ضربه زد. ج : جَرْد. مؤ : جَرْداء.
الإجْرود و الإجرودة : نوعی قارچ، یک فرد آن : إَجْرُدَة و إَجْرُدَة است.
أَجْرَدٌ إِجْراداً ۱. ه او را بیرون کرد. ۲. ه او را جدا ساخت. ۳. ه الیه : او را بدان ناچار ساخت.
الأَجْرُدُ : آن که در راه رفتن پنجه‌های پا را نزدیک به هم و پاشنه‌ها را دور از هم گذارد.
أَجْرٌ إِجْراً (ج ر ر) ۱. البعيرُ : شتر نشخوار کرد. ۲. ه الفصیلُ : زبان شتر بچه را شکافت تا شیر نخورد. ۳. ه لسانه : او را از سخن گفتن بازداشت. ۴. ه البعيرُ رسنه : ریسمان شتر را رها گذاشت تا حیوان هرچه خواهد بکند. ۵. ه الرَّمخُ : او را با نیزه بزد و به سوی خود کشید. ۶. ه الدَّيْنُ : او را در بازپرداخت وام مهلت داد.
الأَجْرانُ : آدمی و پری. انس و جن.
الأَجْرَةُ ج : جَرِير
أَجْرَزٌ إِجْرازاً ۱. البعيرُ : شتر لاغر شد. ۲. ه المكانُ : آنجا خشکسالی و قحطی زده گشت، پس آن مَجْرَاز : خشک و بی‌گیاه است. ۳. ه القَوْمُ : آنان به سرزمینی

- أَجْزِي إِجْرَاءً** (ج ر ي، ج ر و) ١. ت الكلبية و نحوها : ماده سگ بچه دار شد و یا توله اش همراهش شد. پس آن سگ مُجْرٍ و مُجْرِيَةٌ = توله دار است. ٢. الماء : آب را روان کرد. ٣. الترسول في حاجة : فرستاده را برای کاری به شتاب روانه کرد. ٤. الأمر : آن کار را گذراند و اجرا کرد. ٥. الأمر إلى فلان : آن کار را به فلانی وا گذاشت یا بدو منسوب کرد. ٥. إلى الشيء : قصد آن چیز کرد. ٦. عليه الرزق : برای او روزی معین کرد. ٧. له أو عليه الحساب : حساب را به سود او یا به زیان او نوشت. ٨. القصاص : قصاص را جاری کرد. ٩. الكلمة : آن کلمه را صرف کرد، و صرف کردن کلمه تنوین دادن و جرّ آن به کسره باشد. ١٠. ت الشجرة أو البقلة (ج ر و) : درخت یا گیاه دانه بست یا جوانه زد. ١١. اتصالاً هاتفاً : تماس تلفنی برقرار کرد. ١٢. القزعة : قرعه کشی کرد. ١٣. محادثات أو مباحثات أو مشاورات أو مفاوضات : گفت و گوها یا مباحثه ها یا رایزنیها و امثال آنها را انجام داد. ١٤. مقابلة معه : با او مصاحبه (مطبوعاتی یا رادیویی یا تلویزیونی) انجام داد.
- الأجْرِيَاءُ** ج: جری و جریّ.
- الأجْرِيَّةُ** ج: ١. أجزاء ٢. أجر ٣. جراء ٤. جزو.
- الإجْرِيَّةُ** و **الإجْرِيَاءُ** : ١. راه و روش کار. ٢. خوی و عادت. ٣. فطرت و طبیعت، سرشت.
- الإجْرِيَّةُ** : ١. خوی و خلق. ٢. سرشت، فطرت، طبیعت. آفرینش.
- أَجْزَأُ إِجْرَاءً** (ج ز ه) ١. ه بالاشيء : او را به آن چیز یا بدان امر قانع کرد. ٢. عنه : او را از آن بی نیاز کرد. ٣. ت المرأة : آن زن دختر زایید، و او مُجْرِيٌّ و مُجْرِيَّةٌ = دخترزای است. ٤. التخاتم في إصبعه : انگشتری را در انگشت خود کرد. ٥. الأنشفي : به درفش کفشدوزی دسته انداخت. ٦. ه الشيء : آن چیز او را کافی بود.
- الأجْرَاءُ** ج: جزء.
- الأجْرَاءُ** ج: جزء. ١. داروخانه = صيدلية (المو).
- الأجْرَائِيَّةُ** : ١. داروساز. ٢. دواخانه دار، مدیر داروخانه = صيدليّ (المو).
- الأجْرَاءُ** ج: جزء.
- أَجْزَرُ إِجْرَاءً** ١. التخلّ : زمان چیدن خرماي درخت فرارسید. ٢. الشيخ : آن پیر به زمان مرگ رسید. ٣. ه : بدو گوسفند یا شتر داد تا ذبحش کند.
- أَجْرُ إِجْرَاءً** (ج ز ز) ١. التمر : خرما خشک شد. ٢. القوم : پشم گوسفندانشان چیده یا کشت آنان درو شد. ٣. الغنم أو البئر أو التخلّ : گوسفند به وقت چیدن پشم و گندم و خرما به وقت برداشتن محصول رسید.
- أَجْرَلُ إِجْرَاءً** ١. العطاء و في العطاء و من العطاء لفلان و عليه : عطا را در حق فلانی یا بر او بسیار گردانید. ٢. عطيتة : عطای خود را زیاد گردانید. ٣. القنتب غارب التبعر : جهاز کوهان شتر را زخم و پاره کرد، مانند جزله است.
- الأجْرَلُ** (شتری) که جهاز کوهانش را ساییده و ریش کرده باشد. ج: جزل.
- أَجْرَى إِجْرَاءً** (ج ز ي) ١. الأمر عنه : آن کار جایگزین آن یک شد و آدمی را از آن بی نیاز کرد. «هذا يجزى عن ذاك» = این جای آن را می گیرد.
- الأجْسَادُ** ج: جسّد.
- الأجْسَامُ** ج: جسم.
- أَجْسَدُ إِجْسَاداً** الثوب و نحوّه : جامه و امثال آن را با جساد (گل رنگ سرخ یا گل کاجریزی) رنگین کرد، مانند جسّد است.
- الأجْسُرُ** ج: جسر.
- الأجْسَةُ** ج: جسیس.
- الأجْسَمُ** : تناور، تنومند.
- الأجْسَمُ** ج: جسم.
- الأجْشَاءُ** ج: جشاء.
- الأجْشَرُ** : ١. آن که گرفتار سرفه باشد. ٢. درشت آواز، صدا کلفت. ج: جشّر. مؤ: جشّراء.
- الأجْشِرَةُ** ج: جشّير.

کرد (الر، لس نقل از ته) (از اضداد). ۷. - الماشية : ستور را بسیار راند و مانده و ناتوان کرد.
الأجفار ج: جفرف.
الأجفال ج: جفل و جفل.
الأجفان ج: جفن.
أجفَر : ۱. نهان شد. ۲. بوی تنش دگرگون شد. ۳. - الرکیة و غیرها: کناره‌های چاه فراخ شد.
أجفل **أجفالا** ۱. الظلیم و البعیر و غیرهما: شتر مرغ یا شتر یا جز آن دو بشتاب رفت و رمید. شتافت و دور شد.
 - القوم: آن قوم شتابان گریختند. ۲. مطاوعة **جفل** = او را دور گردانید و گریزانید است (در این مورد وزن **فعل** برخلاف معمول، متعدی و وزن **أفعل** لازم آمده است).
 ۳. - الریح بالتراب: باد تند وزید و گرد و خاک کرد. ۴. - الغیم: ابر پراکنده شد.
الأجفلة والأجفلی: گروهی از مردم. «دعاهم الأجفلی = همه آنان را دسته‌جمعی به غذا دعوت کرد».
الأجفن ج: جفن.
أجفی **أجفأ** (ج ف و) ۱. الماشية: کله ستور را سخت راند و خسته کرد و نگذاشت بچرد. ۲. - ه عن المكان: او را از آنجا دور کرد. ۳. - ت القدر زبدا: دیگ کف خود را بر سر آورد. ۴. - الأرض: خیر و برکت آن زمین رفت و چون **جفا** (کف بی‌خیر و ناسودمند) شد.
الأجفیل: ۱. ترسو. بزدل. آن که از هر چیزی هراسان باشد. ۲. شتر مرغ نر که از هر چیز بزمَد و بگریزد. ۳. زن سالخورده. ۴. کمانی که تیرش دور پرواز باشد.
أجل - **أجلا**: ۱. عقب ماند و تأخیر کرد. فا: **أجل** و **أجل** و **أجیل** = درنگ کننده و در عقب مانده. ۲. - فلاق: فلانی از (أجل) یعنی درد گردن نالید.
أجل - **أجلا** ۱. الشیة: آن چیز را بازداشت و در بند کرد. ۲. - یه: (أجل) یعنی درد گردن او را درمان کرد. - **الإجل**.
الأجل: ۱. تنگی. شدت و سختی. ۲. سبب، مصدر **أجل** است، گویند «من **أجله** کان کذا» = از بهر او چنین شده، معمولاً این کلمه برای تعلیل گناه و خطا به کار

أجش **أجشاشا** (ج ش ش) ۱. ت الأرض: آن زمین گیاهان بسیار و پیچیده به هم برآورد. ۲. - الخب: دانه درو شده را کوبید، گندم یا جو را بلغور کرد. ۳. - المكان: آنجا نخستین گیاهش را برآورد. ۴. - الشیة: چیزی را کوبید و شکست و خرد کرد مانند **جش** است.
الأجش: انسان یا غیر انسان درشت آواز، صدا **كلفت**.
درعد **أجش** = **تندر** پُر صدا، غریوا فکن: ج: **جش** مؤ: **جشاه**.
الأجشع: آزمندتر. حریصتر.
أجشم **أجشاماً** ه الأمر: او را بدان کار مکلف ساخت. - **جشم**.
الأفعال ج: ۱. **جفل**. ۲. **الجفل**.
الأجقب: ۱. (مرد) شکم‌گنده. ۲. مرد تنبل. مؤ: **جعبا**. ج: **جقب**.
أجعب **أجعباً** ۱. ه: او را بر زمین زد. ۲. - الشجرة: درخت را از بیخ افکند.
أجعد: دارای موی **مَجعد**، موی پر پیچ و تاب. - **جعد** (المو).
أجفل **أجعباً** ۱. ه و - له **الجفل**: برای او مزد تعیین کرد. ۲. ه: او را پاداش داد. ۳. - القدر: دیگ را از اجاق با (جعال) دستگیره پایین آورد. ۴. - الماء: آب پُر (جفل) سرگین غلتانک (نوعی سوسک) شد.
أجعم **أجعباً** ۱. ت الأرض: آن زمین خارستان شد و آفت خار بر گیاهانش بسیار گشت و تا ریشه آنها را از میان برد؛ «أجعم التبات»، مج: آن گیاه گرفتار خار بسیار شد و خار در ریشه‌هایش ماند. ۲. - الشیة: آن را از ریشه کند.
أجفأ **أجفأ** (ج ف ه) ۱. ت الأرض: خیر آن زمین رفت و بی‌برکت شد. ۲. - النهز الوادی و القدر: آن رود یا مسیل کف و خس و خاشاک بر آورد یا آن دیگ کف برآورد و سر ریز کرد؛ - **القدر**: دیگ را کج کرد و کف و سر ریز یا تمام محتویاتش را ریخت. ۳. ه: او را انداخت. ۴. - به الارض: او را به زمین زد؛ او را فرو کوفت. ۵. - الباب: در را بست. ۶. - الباب: در را باز

دست آورد و فراهم ساخت. ۷. علی الفزیز: بر اسب بانگ زد تا پیشی گیرد، مانند جَلَب است. ۸. بانگ برداشت، فریاد و فغان و ضجه کرد. جنگ و جَلَب کرد و داد و قال به راه انداخت (المو). ۹. جذب کرد، به سوی خود کشید (المو).

الأَجْلَحُ: ۱. مرد موی ریخته، کله طاس و نیز گویند آن که قدری بیشتر و بالاتر از موی دو طرف پیشانی ریخته باشد. ۲. «تَوْرُ أَجْلَحٍ = گاو بی شاخ». ج: جَلْح و جَلْحَان. ۳. هودج یا کجاوه کوتاه سقف که اطرافش بی دیواره باشد، یا کجاوه چهارگوشه. ۴. «یوم أَجْلَحٍ = روز بسیار گرم». ج: الأَجْلَح.

إِجْلَحُ إِجْلِخَاخاً (ج ل خ) الشیخ: پیرمرد ناتوان گردید و اندامها و استخوانهایش سست شد.

أَجْلَدُ إِجْلَاداً ۱. ه ایله: او را به وی نیازمند و ناگزیر ساخت. ۲. ت الأرض: زمین جلید زده (بخ زده یا تگرگ زده) شد. «أَجْلَدَ القوم» مج: آن قوم تگرگ زده شدند.

الأَجْلَدُ: زمین سخت و سفت. ج: أَجَالِد.
أَجْلَسَ إِجْلَاساً ۱. ه: او را اجازه نشستن داد. ۲. ه: او را نشانید.

الأَجْلَعُ: ۱. آن که هرگز لبهایش بر روی دندانهایش جفت نشود، دندان نما. مؤ: جَلَعاء. ج: جَلْع. ۲. (مردی) که شرمگاهش همیشه ناپوشیده باشد و چون بنشیند شرمش نمایان شود.

أَجْلَفَ إِجْلَافاً الدن: گلی را که با آن سر خم را مهر کرده بود تراشید و برگرفت، مهر از خمه برگرفت.

جَلَّ إِجْلَالاً (ج ل ل) ۱. ه: او را بزرگ داشت و از او تجلیل کرد. ۲. ه: او را بزرگ یافت. ۳. ه: عین العیب: او را از عیب بری و پاک کرد. ۴. ه: التَّجَلُّلُ: آن مرد توانا گردید. ۵. سست و ناتوان گردید (از اضداد است). ۶. ه: به او (جلیله) شتری که یک شکم زاییده باشد بخشید. «ما أَجَلَّنِي و لا أَحَاشَنِي = نه شتر جلیله به من داد و نه شتر حاشیه یعنی کوچک) که مثل است برای هر چیز کوچک و بزرگ یا کم و زیاد. ۷. ه:

می رود ولیکن توسعاً برای بیان علت هر چیزی گفته می شود. «لِأَجْلِ أَنْ یا مِنْ أَجْلِ أَنْ»: از برای این که، و مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ: به این سبب.

أَجَلٌ: حرف جواب، مانند نَعَمْ. بلی. آری. (معمولاً بعد از طلب «أَجَل» به کار می برند و بعد از استفهام «نَعَمْ»).

الأَجَلُ: ۱. مص: أَجَلٌ و ۲. پایان مهلت عمر، زمان مرگ و هنگام مردن. ۳. مدت و مهلتی که برای چیزی معین شده است. ۴. [فقه]: نهایت مهلت باز پرداخت وام. ۵. [قانون]: زمانی است قراردادی که اجرای تعهد یا التزامی را متوقف می سازد یا پایان می دهد. ج: أَجَال.

الأَجِلُ: ۱. تأخیر کننده و در عقب مانده. ۲. آن که در گردن احساس (إِجْل) یعنی درد کند؛ آزرده از درد کردن.

الإِجْلُ: ۱. گله گاوهای وحشی یا آهوان. ۲. دردی که از ناهمواری بالش و کج قرار گرفتن گردن و سر، در گردن پدید آید. ج: أَجَال.

الإِجْلَاءُ: ۱. مص: أَجْلَى. ۲. اخراج، تبعید کردن، طرد کردن (المو). ۳. دفع کردن، متفرق کردن، آواره کردن (المو).

الأَجْلَابُ ج: ۱. جَلَب. ۲. جَلَب.

الأَجْلَاحُ ج: أَجْلَح.

الأَجْلَادُ ج: ۱. جَلَد. ۲. جَلَد. ۳. جَلید.

الأَجْلَاسُ ج: جَلَس.

الأَجْلَافُ ج: جَلَف.

الأَجْلَالُ ج: جَلَّ.

الإِجْلَالُ: ۱. مص: أَجَلَّ. ۲. گویند «فَعَلْتُ كَذَا مِنْ إِجْلَالِكُ و مِنْ أَجْلِ إِجْلَالِكُ = از برای تو و به خاطر تو بنین کردم».

أَجْلَبَ إِجْلَاباً ۱. القوم: آنان برای جنگ گرد آمدند. ۲. ه: علی القوم: آنان را به بدی بیم داد و گروهی را بر ضد آنان گرد آورد. ۳. ه: الدَّم: خون خشکید. ۴. ه: الجَرْح: زخم پوست فراهم آورد و خوب شد. ۵. ه: الشیء: آن چیز را به جَلَبه (پوست مرطوب) پوشانید تا اندک اندک خشک شود. ۶. ه: لأَهله: برای خانواده خود مال به

- عمرو زیداً: عمرو به زید زیاد بخشید.
- الأجل** (ج ل): ۱. بزرگوارتر، والاتر «أجل عن»: فراتر از آن است که ... ۲. مصیبت عظیم و کار سخت. مؤ: جلی: ج: جلّ.
- الأجلاء**: ج: جلیل.
- الأجلّة**: ج: جلیل. جج: جلّ.
- الأجله**: ۱. (مرد) فراخ پیشانی. مردی که موی بالای پیشانی‌ش بسی ریخته باشد و او کم موتر از أجلح است، تاس مؤ: جلها، ج: جلّه. ۲. (گاو) بی شاخ، مانند أجلح است. ج: جلّه.
- إجلوذاً** (ج ل و ذ): ۱. شتابان گذشت. - اللیل: شب سپری شد. رفت. ۲. بهم السیر: با شتاب ادامه یافت. ۳. - اللیل: شب به درازا کشید و ادامه یافت (از اضداد). ۴. - المَطَر: زمان تأخیر باران به درازا کشید.
- إجلولی** (ج ل و): از شهری به شهری دیگر درآمد، جلاء وطن کرد.
- أجلی** (ج ل و): ۱. عن بلده: از شهر خود بیرون رفت. جلای وطن کرد. ۲. - ه عن بلده: او را از شهر خود بیرون راند (لازم و متعدی). ۳. - منزله: خانه خود را از ترس رها کرد. ۴. «أجلوا عن القتیل» = از آن گشته دور شدند. ۵. - عنه الهمّ: اندوه را از وی دور ساخت.
- الأجلی**: ۱. زیبا خوبروی. ۲. دارای وضوح و روشنی. ۳. موی جلوسر ریخته، تاس. ۴. «ابن أجلي»: ۱. صبح. ۲. شیر بیشه.
- الإجلیح**: گیاهی که قسمت بالای آن خورده شده باشد، علف سر چریده.
- أجم** - **أجماً** و **أجوماً**: ۱. از فرط خشم سکوت کرد. در اصل وجم بوده که همزه اش به واو بدل شده است. ۲. - الماء: آب دیگرگون و فاسد شد. ۳. - **أجماً** و **أجیماً** ت النار: آتش شعله‌ور شد و گرمایش بالا گرفت. ۴. - **أجماً الطعام**: از غذا سیر و دلزده و از مداومت بر آن بیزار شد. ۵. - ه: او را بر چیزی که خوش نداشت
- و ادا کرد.
- أجم** - **أجماً** ه: آن را خوش نداشت و از مداومت بر آن دلزده شد، پس او **أجم** و **أجم**: ناخوش دارنده است.
- الأجم**: ج: أجمه.
- الأجم**: ج: أجمه.
- الأجم**: ج: أجمه.
- الأجم**: ۱. مص **أجم** و **أجم** و ۲. هر خانه هموار و پهن چهار گوشه. ج: أجوم.
- الأجم**: ۱. قصر، کاخ. ۲. دژ، قلعه نظامی، بارو. ج: أجام.
- الأجمات**: ج: أجمه.
- الأجماد**: ج: جمّد.
- الأجماع**: ج: جُنع.
- الإجماع**: ۱. مص **أجمّع** و ۲. [قانون]: وحدت کلمه و اتفاق فکر و نظر افراد انجمنی بر یک موضوع. ۳. [فقه]: اتفاق نظر علما و مجتهدان مسلمان در یک زمان بر حکمی شرعی. اجماع در بیشتر مذاهب اسلامی یکی از اصول احکام شمرده می‌شود. ۴. «تصوّبت بالإجماع»: رأی دادن به اتفاق آراء.
- الإجماعی**: کلی، عمومی، جهانی.
- الأجمال**: ج: جمّل.
- الإجمال**: ۱. مص **أجمّل** و ۲. [علم بیان]: آوردن کلامی مختصر و کوتاه که محتاج توضیح باشد. ۳. خلاصه کردن مطلبی بسیار در عباراتی اندک. «إجمالاً، علی الإجمال، بالإجمال، بوجه الإجمال»: خلاصه، به اختصار، مختصر، ضدّ تفصیل و توضیح است.
- الإجمالی**: ۱. کلی، عمومی، شامل. ۲. ناخالص، سره و ناسره با هم. ۳. [بازرگانی]: «المبیعات»: یک دوره خرید و فروش، داد و ستد کلی. ۴. «المجموع»: جمع کل. «الوزن»: وزن کلی با ظرف و غیره (المو).
- الإجمام**: ۱. مص **أجمّم** و ۲. [کشاورزی]: بریدن ساقه درخت تا نزدیک زمین برای پیوند زدن اسکنه‌ای (شکافی) یا برای تجدید جوانی درخت.
- الأجمّة**: ۱. بیشه، سرزمین پُر درخت انبوه، جنگل. ۲. درخت یا درختان به هم پیچیده و فشرده. ج: أجم و